

م
داشته نامه بالفارسیه
بالمذوق

۲۵۴۱



مرستم طالع الاطمان الاعظم
الخواص المعظم الاطمان محرابا



ابن الاطمان از جان جلد الله
تعالی بلکه و سلطانیه منزه

المعظم
مردود هدهد السوسه سلطان الزمان
ملك البرق والنور خادم الامم والاعمال
السلطان السلطان السلطان
محمود حيا و قاضا بر بطن
لهف احمد سحر لیس
مادقا امیر من لیس
عمرها



عدد
۶۸۱



تکالیف اهل کمال

سپاس خدای را که بسنتی همه حقایق ازوست
و درود بر پیغمبر او محمد مصطفی صلی الله علیه که
سمه سعادت های خلق در متابعت اوست
بدانک رستگاری مردم در شناخت خدای
تعالی است و شناخت آفریدهای او در نیکوکاری
و پرینه کاری و سبج چرم دم را بهتر از
رستگاری نیست و رسیدن بدانست است
و بکردار نیک و بی دانش بکردار نیک هم نتوانند

رسیدن که نیکی را پیشتره باید شناختن انگاه
بجای آوردن پس دانش همه حال می باید تا
بر شکاری توان رسیدن و چون دانش راه
آمد بهترین چیزها که آدمی را تواند بودن و در
اول آفرینش حاصل نیست و بعضی ازان بی
رنج و اندیشه حاصل شود پس به اینه مهم تر
چیزی باشد که در حاصل کردنش عمر گذرانند لکن
برخی نیست که بی اندیشه حاصل آید و بعضی را
ناچار باندیشه حاجت بود و آنچه باندیشه حاصل
شود دانسته خواهد که در و اندیشه کنند تا این
نادانسته به ان اندیشه که در ان دانسته کنند

دانسته شود و از مرد دانسته مر نادانسته نتوان
شناخت بلکه مر نادانسته بدانسته که در
خورا بود توان شناخت و بر اسی که شایستگی
دارد که از و بدان دانسته بدان نادانسته رسند
پس در اندوختن دانسته که باندیشه حاصل
شود حاجتست که آن دانسته که از اندیشه
مستغنی است حاصل باشند و آن راه که از
دانسته بنا دانسته بدو توان رسیدن دانسته
شود و منطق آن علم است که در و راه اندوختن
نادانسته بدانسته دانسته شود بس منطق
ناگزیر آمد بر جوینده رستگاری و سر یکی

ازین دو قسم دانش بر دو قسم است یکی با
بتاازی تصور خوانند یعنی صورت چیزی
در یافتن و معنی او در خاطر آوردن چنانکه
معنی مردم در خاطر آوری و یا معنی آسمان
و یا معنی دیگر بی آنکه هیچ دانشی دیگر با او
و یکی را بتاازی تصدیق خوانند و پارسی
تصدیق کر ویدن است و این دانشی است
که در و کر ویدن و باورد داشتن بود
که فلان چهره است یا نه و یا چنین هست
یا نه چنانکه بگروی که خدای عز و جل هست
و عالم آفریده است و پیغامبر راست گوی است

و آنچه بدین ماند و تصویری را که باندیش
حاصل شود را بیست که بد و حاصل توان
کردن و بتازی آن راه را قول شارح
گویند یعنی گفت روشن کننده ازو
ست که راستست و آنرا حد گویند
و مست که نزدیک است بر راستی و رسم
گویندش و مست که کثرت و نامی
جداگانه ندارد و همچنین تصدیق را که
باندیش توان یافتن را بیست جداگانه
و بتازی حجت گویندش و بر سه قسم است
یکی را قیاس گویند و یکی را استقرا گویند

و یکی را مثال و بهترین این سه قیاس است
ازو ست که درست است و قیاس
بر مانی گویندش و مست که نزدیکست
بر راستی و قیاس جدلی گویندش و مست
که دورترست از درستی و بعضی را
قیاس خطابی گویند و بعضی را قیاس
شعری و مست که نادر است است
و قیاس مغالطی و سوفسطایی گویندش
بس غرض از منطق شناخت این دورا^{ست}
یعنی قول شارح و حجت و جدا کردن
آنچه راستست ازین سه دو از آنچه

ناراستست و چون غرض منطق معلوم شد
اینجا آغاز سخن کنیم در منطق و از خدای تعالی
توفیق و یاری خواهیم **برید کردن آنچه**
آغاز اذوست در منطق چون دانسته
شد که غرض از منطق دانستن قول
شراح است و حجت و هر یکی ازین دو
میشتر مردم را حاصل نشود بی آموزش
و آموزش بگفتن و شنیدن بود پس
پیشتر گفت که آنرا بتأزی لفظ خوانند
و اقسام او بپایه دانستن تا دانش بر
ترتیب و نسق راست بود **بید کردن**

اقسام **لفظ** لفظ بر دو گونه است یکی
مفرد و یکی مرکب لفظ مفرد آن بود که
دلالت دارد بر معنی وسیع جزو
نبود او را که دلالت دارد بر هیچ چیزی
انگاه که جزو این لفظ بود چون زمین
و آسمان و مردم که آسمان مثلا دلالت
دارد بر معنی او وسیع جزو او مثلا
آس و یامان بر هیچ چیزی در آن حال
که جزو آسمان بود دلالت نمکنداری
شاید که در حالی دیگر چون جزو آسمان
نبود دلالت دارد اما در آن حال که

جزو بود خالی بود ازین دلالت و لفظ
مرکب آن بود که همچنین دلالت دارد
بر معنی و هم لفظ جزو جزو تا بود و هم معنی
اورا و هر یکی از اجزای لفظ دلالت
دارد بر جزوی از اجزای معنی او
چنانکه کوی زید خود مندست این
جمله را معنی است و زید که جزوی ازین
جمله لفظ است دلالت دارد بر
جزوی از معنی جمله و همچنین خود مند
دلالت دارد بر جزوی دیگر و لفظ
مرکب را بتازی قول خوانند

بید کردن لفظ کلی و جزوی
لفظ مفرد از دو حال بیرون نبود یا
شاید تنگی دارد که بیک معنی بر
چیزهای بسیار افتد و یا ندارد آنرا که
شاید تنگی دارد کلی گویند مثالش
مردم و اسب و فریشته که هر یکی
ازین لفظها شاید تنگی دارد که بیک
معنی بر چیزهای بسیار افتد چنانکه
مردم که بر زید و بکر و عمر و افتد
بیک معنی و اگر لفظی بود و جز بر
یک چیز نیفتد درستی لکن اگر

چیزهای بسیار در رسم آریم که همه در
معنی آن لفظ برابر بوند آن لفظ
شاید تنگی دارد که بدان یک معنی
بران همه چیزها که در رسم آورده باشیم
اوقت پس آن لفظ هم کلی بود چنانکه
لفظ آفتاب که درستی بر یک چیز
پیش نمی افتد لکن اگر چیزهای بسیار
بودی همه در معنی و حقیقت با آفتاب
برابر لفظ آفتاب بر همه افتادی
بدین یک معنی که اکنون برین یکی
نی افتد و آنرا که شاید تنگی ندارد

که بیک معنی بر چیزهای بسیار بود
بلک جز بر یک چیز نشاید که افتد
جز وی خوانند چنانکه زید که نام
شخصی بعینه بود معنی او آن شخص
معین بود و آن شخص جز آن شخص نبود
سیج چیزی دیگر نبود که آن شخص تواند
بودن بس معنی لفظ زید نشاید که
بیک معنی بر چیزهای بسیار افتد
انگاه که نام شخصی معین بود آدمی شاید
که شخصی دیگر را هم زید خوانند پس
انگاه زید بر همه دو شخص افتد لکن

بد و معنی افتد نه بیک معنی پس کلی نبود
که شرط کلی آست که بر چیزهای بسیار
که افتد بیک معنی افتد و بدانکه
هر یکی را از چیزهای بسیار که لفظ کلی
برایشان افتد هم جزوی خوانند و اگر
چه نه شخصی معین بود بلکه در نفس
خویش هم کلی بود چون عربی و عجمی
و ترک و رومی که در زیر مردم افتد
هر یکی را جزوی خوانند نسبت با مردم
که کلی ایشانست و اگر چه هر یکی خود
کلی است پس لفظ جزوی دو معنی

دارد مخالف یکدیگر و این لفظ را
مشترک خوانند و پس ازین دانسته
شود و در علوم از آن جزوی که بمعنی
شخصی معین است بحث نکنند بحث
از کلی کنند و بس بید کردن ذاتی
و عرضی کلی مر جزویهای خویش را
یا ذاتی بود و یا عرضی و ذاتی کلی بود
مر جزوی را که پیشتر او باید که بود تا
آن جزوی تواند بودن و ازینجا دو چیز
لازم آید یکی آنکه تصور این کلی
همچنین پیش از تصور آن جزوی بود

زیرا که تصور راست باید که موافق
پستی پرونی بود و چون در پستی
پرونی پستی آن کلی دارد در تصور نیز
بجهنم باید که بود و دوم آنک چیزی
داده بود آن کلی مران جزوی را که اگر
آن جزوی بودی بی آن چیز آن جزوی
تواند بود بی آن کلی و ما کفستیم که
پشتر آن کلی باید که بود تا آن جزوی
تواند بودن **و مثال** اینچه کفستیم
جانورست مردم را که جانور معنی است
کلی و مردم یکی از جزویهای اوست

و تا جانور نبود مردم نتواند بود و نه جان
باشد که پیشتر مردم شود بی جانوری
انگاه جانور شود بسبب بلک پیشتر
جانوری بود انگاه از جانور مردم شود
چون معنی دیگر که تمام مردمی باوست
بد و پیوند و آن معنی کوپای است
بطبع و پیوستن این معنی بجانوری
نه چنان بود که جانوری بی این معنی
زمانی بماند پس آن معنی بد و پیوند
بلک بود نشان بهم بود در زمان
و چنانک جانوری پیشتر از مردم است

درستی بجهنم در تصور پیشتر است که
مردم را تصور نتوان کرد تا پیشتر
جانور تصور کرده نشود و هر آن گلی که
نه بدین صفت بود جز ویهای خویش را
او عرضی بود و باشد که هرگز جدا نشود
از جزوی خویش و نه نیز در تصور
جدا جنانک جفتی م چهار را تا اگر
خواهی که جفتی از چهار جدا کنی در
تصور نتوانی و لکن اگر چه در تصور
جدا نیست نه ذاتیست که ذات
آنست که با آنک در تصور جدا نبود

تصور او پیش از تصور جزوی بود
و این نه چنین است زیرا که در تصور
کردن چهار حاجت نیست که
پیشتر جفت تصور کنی و باشد که در
تصور جدا شود و لکن در پستی جدا
نشود جنانک سیامی م کلاغ را و باشد
که در پستی نیز جدا شود یا زود
جنانک نشستن و برخاستن و خواب
و بیداری و یادیر جنانک جوانی
و کودکی بید کردن اقسام ذاتی
ذاتی برد و کوند بود یکی آنک در خواب

پرسشی که از چه چیزی چنان کنند بتوان
گفت و بتازی آنرا جواب ماسو گویند
جانک پرسند از زید و یا بکر که او چه
چیز است جواب دهند که مردم است
و دوم آنک درین جواب نتوان
گفتن لکن در جواب کدامی چیزی از
جمله که معلوم شده باشد که او از آنست
بتوان گفتن و بتازی آنرا جواب
آی شی گویند جانک پرسند که
مردم کدام جانور است جواب دهند
که گویاست پس گویای جداکننده بود

آدمی را از جمله جانوران که معلوم
شده است بحکم این پرسش که او
از ایشان است و منطقیان این ذاتی
را که درین جواب بتوان گفتن
فصل خوانند و اما آن ذاتی که در جواب
ماسو چیزها گویند یا آن چیزها با
یکدیگر در حقیقت مخالفت دارند
جانک از مردم واسب و کا و و خر
پرسند که این چه چیزها اند نه جانک
از هر یکی تنهای پرسند بلکه بحکمی
پرسند و یا مخالفت ندارد با یکدیگر

در حقیقت بخانک از زید و عمرو و بکر
پرسند آنرا که در جواب چیزهای گویند
که مخالفت بود میان ایشان در حقیقت
جنس گویند و آنرا که در جواب چیزهای
گویند که در حقیقت مخالفت ندارد
نوع گویند و هر یکی را از آن چیزها که در
حقیقت یا یکدیگر مخالفت دارند در زیر
جنس افتاده باشند هم نوع گویند
و لیکن معنی این نوع دیگر بود و آن
پیشین دیگر زیرا که معنی این نوع آن
بود که جنس بر او برد دیگری در جواب

ما سو گفته آمده است و معنی آن نوع
پیشین آن بود که او بر چیزهای که
مخالفت ندارند یا یکدیگر در حقیقت
گفته شده است در جواب ما سو
و این نوع اگر در زیر جنسی افتاده باشد
به دو معنی نوع توان گفتش زیرا که
هم جنس بر او برد دیگری در جواب
ما سو گفته شد است و هم او خود
بر چیزهایی که مخالفت ندارند در
حقیقت یا یکدیگر گفته شد است
در جواب ما سو و آن نوع را که

نوعیش سبب گفتن جنس بود بر و بر
دیگری چون جنس هیچ چیز دیگر نبود و در
زیر همه جنسها و نوعها افتاده بود ازین
روی نوع همه نوعها گویندش و بتازی
نوع الا انواع خوانندش و مثالش چون
مردم و کا و واسب و سبیدی و سیاهی
که هر یکی از ایشان در زیر همه نوعها که
در مقوله او اند افتد و هیچ نوعی دیگر
در زیر هیچ یک از ایشان نیفتد که
نوع آن باشد که مخالفت دارد در
حقیقت با دیگری که بهم در زیر یک

کلی افتد و چیزهای که در زیر مردم افتد
چون عربی و عجمی و ترک و رومی با
یکدیگر مخالفت در عرضها دارندند در
حقیقت و جنس اگر در زیر جنسی
دیگر نیفتاده باشد او را جنس
الاجناس گویند بتازی یعنی جنس
همه جنسها و اگر در زیر جنسی دیگر
افتاده باشد نوع آن جنس زبرین
بود و جنس آن نوعها که در زیر او اند
و مثال جنس الاجناس چون کومه بود
و معنی او مستی بود که پستی او در

پذیرای نبود که آن پذیرای رابی او
مستی تمام بود و او نوع هیچ جنس دیگر
نیست زیرا که در زیر هیچ کلی نیفتاده است
که آن کلی ذاتی بود و او را و مر نوعی
دیگر را و دیگر اجناس که درین مقوله چون
جسم و جماد و نبات و حیوان در زیر او
افتد بس او جنس الا جناس بود
و مثال جنسی که نوع نیز بود جسم است
که او جنس نامی و جماد است و نوع
کومه و جسم آن کومه بود که در ازی و
پهنی و ستبری دارد و این شناسا ^{نست}سایند

بر حسب فهم مبتدی و همچنین نامی که او نوع
جسم است و جنس نبات و حیوان
و این هم بر حسب فهم مبتدی است
زیرا که نامی در حقیقت فصل جنس است
نه جنس و نه نوع و همچنین حیوان که
او جنس آدمی و اسب است و نوع
نامی و از اینجا پیدا شد که کلی ذاتی یا
جنس بود و یا نوع بود و یا فصل بود
پیدا کردن اقسام عرضی
کلی عرضی یا مخصوص بود پیک کلی
و این را خاصه گویند و باشد که جدا نشود

و اورا لازم گویند جنانک خندنا کئی
بطبع مردم را یعنی در طبع بران سان بودن
که از چیزهای سنگفت شاید که بخندد
و باشد که جدا شود جنانک نشستن
و خندیدن و باشد که همه اشخاص آن
کلی را بود جنانک خندیدن مردم را
و باشد که بعضی را نبود جنانک نشستن
و واجب نیست که آن کلی که این عرضی
بد و مخصوص است نوع الانواع بود
بلک کلیهای دیگر را خاصیتها بود و یا
مخصوص نبود بیک کلی بلک کلیهای

سیار را بود و این را عرض عام خوانند
و همچنین شاید که جمله اشخاص هر کلی را که
در داشته‌اک دارند بود جنانک
جنبیدن نخواست مردم را و غیر او را
از جانوران و شاید که جمله اشخاص آن
نه کلی را نبود جنانک سیامی و سپیدی
مردم را و جز او را پس اقسام کلی
پیش ازین پنج نبود جنس و نوع
و فصل و خاصه و عرض عام
پیدا کردن اقسام لفظ مفرد بروی
دیگر لفظ مفرد یا اسم بود و یا کلمه و یا

ادات و کلمه را نحو بیان فعل خوانند
و اادات را حرف اسم بیارسی نام بود
و حقیقت هر یکی بیان کنیم اسم لفظی بود
مفرد که دلالت دارد بر معنی بی انک
دلالت دارد بر زمان آن معنی جنانک
آب و آتش و زید و بکر و سبید و سیاه
و کلمه لفظی بود مفرد با انک دلالت
دارد بر معنی و بر زمان آن معنی نیز
دلالت کند و بر چیزی که آن معنی او را
بود هم دلالت دارد جنانک کو بی
برفت بخفت که لفظ برفت را دلالت

بر معنی رفتن و بر کسی رفته بود یعنی این
معنی رفتن او را بود و بر زمان گذشته
که این رفتن در و بوده باشد
و همچنین اگر کو بی برود همین سه دلالت
در و است معنی رفتن و رونده و زمان
آینده که رفتن در و خواهد بود و مفرد
پس کلمه بود و لفظی باشد که دلالت
دارد بر زمان و اسم بودن کلمه بود جنانک
دی و امروز و امسال و پار زیراکه
نه هر چه دلالت دارد بر زمان به
وجه که باشد کلمه بود بلکه باید که

پیشتر دلالت دارد بر معنی و بس انگاه
بر زمان آن معنی نیز دلالت دارد آن
لفظ که معنی او خود زمان بود دلالت
او هم بر معنی و هم بر زمان آن معنی نیست
بس کلمه نبود و دی و امر و ز را معنی خود
نفس زمانست نه چیزی که در زمانی افتد
بس ازین جهت را هر دو اسم اند نه کلمه
و اما ادات لفظی بود مفرد که بتنهائی
معینش تمام نبود مگر با اسم و با کلمه پیوندی
چنانکه لفظ برو از و در تا نکویی که بر
اسب و یا بر بام و از نیشابور و در

آستین معینش صورت بسته نیاید
بخلاف اسم و کلمه که هر یکی را معنی تمام
بود بی آنکه بدیگری پیوندی پیدا
کردن الفاظ از روی نسبتشان
بچیزهای که این الفاظ بریشان افتد
الفاظ از روی نسبت بچیزهای که بریشان
افتد از سه حال پرون نبوند یا لفظ
یکی بود و چیزها بسیار و یا لفظ بسیار
بود و آنچه بر و افتد یکی و یا الفاظ
و چیزها هر دو بسیار باشند اما آنچه
لفظ یکی بود و چیزها بسیار بدو قسم است

یک قسم است که لفظ برین چیزهای بسیار
پیک معنی افتد و دیگر آنک نه بیک معنی
افتد آنک بیک معنی افتد هم بدو قسم
شود یا جان بود که میان آن چیزها در آن
معنی خلاف نبود نه از وجهی دیگر که تعلق
بدان معنی دارد و یا خلاف بود از وجهی
که تعلق بدان معنی دارد اگر چه در نفس
آن معنی خلاف نبود آن قسم را که درو
بسیج وجه خلاف نبود متواطی خوانند
واقسام پنجگانه کلی همه ازین قسم باشند
و بر معنیهای خویش متواطی افتند

چنانک جانور که بر مردم واجب و کما و
و خریک معنی بی آنک میان ایشان
در آن معنی بسیج وجه خلاف بود
و همچنین مردم که بر زید و عمرو و بکر و خاله
افتد هم بیک معنی بی بسیج خلاف
که میان ایشان بود در آن معنی همچنین
گویا که فصل مردم است و خندان که
خاصه اوست و جنبنده که عرض عام است
مراورا و انواع دیگر را و آن قسم که درو
خلاف بود از وجهی دیگر که تعلق بدان
معنی دارد بتنازی مشککه خوانند و آن

جان بود که لفظی بر چیزهای افتد بیک
معنی و لکن بعضی را پیشتر بود و بعضی را
پستر و بعضی را اولیتر بود از بعضی و بعضی
را پیشتر و سخت تر بود و بعضی را کمتر و
و مثالش لفظ مستی که بر همه مستیها
افتد بیک معنی که آسمان را که مست
گویند هم بدان معنی گویند که زمین را
و جانور را که مست گویند هم بدان معنی
گویند که گیاه را و لکن بعضی را پیشتر
بود که مستی باری تعالی پیشتر از
مستی عالم است و او بهستی اولیتر است

از دیگر چیزها و همچنین شخصی که سبید بود
تا او سبید نتواند بود پس مستی او
پیش از مستی سبید است اگر چه هر دو
درستی برابرند و همچنین دو سبیدی
که یکی سبید تر از دیگری بود هر دو
در سبیدی برابر باشند لکن یکی را
پیشتر و سخت تر بود پس لفظ سبیدی
بیک معنی بر هر دو افتد و لکن با تفاوت
کمی و پیشی و اما آن لفظ که نه بیک
معنی بر چیزهای بسیار افتد هم بدو
قسم شود یا جان بود که میان آن معنیهای

بسیار پیچ مانند کی نبود یا مانند کی بود آن
قسم را که در و مانند کی نبود بتازی الفاظ
مشترک خوانند چنانکه لفظ مشتری که
ستاره را که در فلک ششم است
خوانند و کسی را که چیزی را خرد هم خوانند
و ستاره را که مشتری خوانند نه بدان
معنی خوانند که خریدار را و پیچ مانند کی
نیست میان ایشان بوجهی از وجوه
در آن معنی و همچنین لفظ عین که بتازی
چشم را گویند و زرد را گویند و چشمه آب
را گویند و سر یکی را بمعنی دیگر گویند

20
بی پیچ مانند کی که در میان ایشانست
در آن معنیها و آن قسم را که در و مانند کی
بود بتازی متشابه خوانند چنانکه لفظ
اسب که هم برین جانور معروف
افتد و هم بر صورتی که بر جای نکارند
که ظاهر این جانور بود و شک نیست
که بیک معنی بر هر دو فرنیفتد که این
یکی را ازان روی اسب می خوانند
که جانور است بوصفی مخصوص آن
دیگر را نه بمعنی جانوری اسب خوانند
بلکه ازان روی که شکل اسب

بصنعت نگاشته که ظاهرش خواننده
ظاهر اسبی است که جانور بود و قومی
فرقی نکنند میان این قسم و قسم پیشین
همه را مشترک خوانند این جمله اقسام
است که لفظ یکی بود و چیزهای که لفظ
بریشان افتد بسیار و اما آن قسم را
که لفظ بسیار بود و معنی یکی بتازی
الفاظ مترادفه خوانند چنانکه سپاه
و لشکر مرد و لفظ را معنی یکیست
و چنانکه خوب و نیکو که مرد و را معنی
یکیست و آن قسم را که لفظ و معنی

بسیار بود بتازی متباینه خوانند
چنانکه آسمان و زمین و آدمی و فرشته
و سنگ و درخت که از الفاظ بسیار
و هر یکی را معنی است جداگانه
در پیداکردن چیزهای که هر یکی جنس
برین است و جنس الأجناس
و بتازی آنرا مقولات خوانند
و بیونانی قاطیغوریاس و عدد مقولات
ده است یکی جوهر و نه عرض و پیش ازین
معنی جوهر گفته آمد و آن حقیقتی بود که
چون او را پستی بود نه در پذیرای بود

که بخود ایستاده بود بی این حقیقت
و آن چون زمین و آسمان و آدمی و درخت
و فرشته است و اما آن حقیقتی که در
پذیرای بود که آن بذیرای را بی او پستی
نام بود و این حقیقت معین بی آن پذیرای
نمی تواند بود و او را عرض گویند و نامهای
این نه گانه بتنازی کمیت و کیفیت
و اضافت و این ومتی و وضع
و ملک و ان یفعل و ان یفعل است
کمیت پیارسی چندی بود و آن شمار
و درازا و پهنای و سبزه و زمان بود

و کیفیت پیارسی چگونه بود و آن چون
پسندی بود و سیاهی و شیرینی و تلخی
و گرمی و سردی و تری و خشکی و نیروی
و سستی و تن درستی و بیماری و درشتی
و پیارسی و کردی و سه سوئی و چهار
سوئی و آنچه بدین ماند اضافت را
پیارسی مطابق نسبت و آن حالت
که چیزی را بود بسبب بودن چیزی
دیگر که این را با وی نسبت کنند چون
پذیری مرید را بسبب بودن فرزند
پس پذیری آن حالت است که پذیرا بود

از جهت بودن فرزند و قیاس کردن
او با وی و همچنین خداوندی از جهت
بودن بنده چون خداوند را با بنده
قیاس کنند و بنده را با خداوند و همچنین
دو پستی از جهت بودن دوست
و هم سر یکی از جهت بودن همسایه
چه اگر در برابر سر ای کسی سر ای دیگر نبود
او را همسایه نگویند پس همسایگی ^{لتنسب} حاجت
که سر یکی را بسبب بودن آن همسایه
دیگر حاصل شود و این بودن جسم است
در جایگاه جنانک در بازار بودن و در

شهر بودن و در سرای بودن و در کوزه
بودن آب و در فلک بودن ماه و منی
بودن چه نسبت در زمان جنانک
امروز بودن کسی و دی بودن و فردا
بودن او و این و منی از اضافت
جدا ای دارند زیرا که از بودن جایگاه
و زمان این و منی چیز را لازم نیاید
تا انگاه که او را حالتی دیگر نبود و آن
حالت بودن آن چیز است در جایگاه
و یا در زمان اما اضافت حالتیست
که از نفس بودن آن چیز که در برابر این

چیزست لازم آید جنانک پذیری که از
نفس بودن فرزند لازم آید بی انک
حاجت آید بجالتی دیگر تا بسبب آن حالت
اضافت و نسبت بود و درین سرود
حالتی می باید تا پس از آن حالت بسبب
مرچز را بجایگاه یا بزمان **و وضع را پارسی**
نهادست و آن حالتیست مرجم را
بسبب نسبت اجزای او با جهت های
مختلف چون نشستن و برخاستن
پستان باز خفتن و بر روی خفتن
و ملک در زبان منطقیان آن بود که

جسمی بود مرجمی دیگر را جنانک کرد اگر در
او در آمده بود و اگر آن جسم دیگر از جای
خویش برود آن جسم نخستین نیز برود
جنانک انگشتری در انگشت داشتن
و کفش در پای داشتن و پیرامن داشتن
نه جنان که در نیمه بودن که نیمه از جای
برود بسبب جای گرد ایندن انگس که در
چیمه بود اما پیرامن چون پوشیده بود
و انگشتری در انگشت بود بر این
جنانک پوشنده انگشت می گرداند پیرامن
و انگشتری نیز می گردد و **ان یفعل**

حالتی بود مکننده چیزی را در آن حال که
می کند جنانک برنده چیزی بر دو یا سوزنده
چون آتش چیزی بسوزد آن حالت برنده
در آن حالت که می برد و حال سوزنده در آن
حالت که می سوزد آن بی فعل خوانند
وَأَنْ يَفْعَلَ حالتی بود مر آن چیز را که
کننده را کردن در دست و آن حالت
کرده شدن او بود در آن حال که کرده
می شود جنانک سوخته شدن در آن حال
که می سوزد و بریده شدن در آن حالت
برینش و جنبیدن در حال جنبشش

پیدا کردن حس و رسم
حد قولیست که حقیقت چیزی ناشناخته
یعنی تصور ناکرده بدو شناخته شود
و حقیقت چیزها از دو پیرون نبود یا
صفت یکانگی دارد برای استی جنانک
از هیچ وجه در دو سوی و ترکیب
نبود و یا مرکب بود از چیزهای دیگر آن
حقیقتی که از همه وجوه یکانگی دارد
و هیچ وجه در ترکیب نبود جز باری
جل جلاله نیست جنانک در علم الهی
روشن شدست و او را حد نبود

زیرا که حد قولیست برین صفت که
ما گفتیم و قول لفظی بود مرکب و آنچه
در ذات او ترکیب نبود اگر در گفت
شنا ساینده او ترکیبی بود که مرکب
بر چیزی دیگر آن ذات و معنی او دلالت
کند پس در ذات او ترکیب بود و ما
گفتیم که در ذات او ترکیب
نیست و این محال باشد و اگر مرکب
بر چیزی دیگر دلالت ندارد پس آن
ترکیب بی فایده باشد پس عدم حقیقتی
مرکب را بود و آن حقیقتی که در ترکیب

بود یا بخان بود که هیچ جزو او را
مستی نتواند بودن بی جزو دیگر و یا
تواند بودن یا مرکب جزوی را و یا بعضی را
از مرکبی که اجزای او بی یکدیگر نتواند
بودن چون هر یکی را در رسم کلی اندیشی
بخانک برین مرکب نتوان گفتن آنچه
عام تر بود ازین کلمه های نزدیکترین بوی
و جمله کلمه های دیگر که همین نسبت دارد
بدین مرکب و عام تر ازین عام باشند
در ضمن دلالت او ایند جنس
نزدیکترینش بود و آنچه خاص تر بود

فصلش بود و آن مرکبی که اجزای او را
بی یکدیگر پیستی تواند بودن و یا بعضی از
اجزایش ترکیب او نه ترکیب جنسی
و فصلی بود لکن اجزای او را نه این
ترکیب جنسی و فصلی بود زیرا که اگر خود
ترکیب ندارند لازم آید که چیزهای باشند
در وجود که هر یکی صفت یگانگی حقیقی دارد
و قوام و پیستی او مستغنی از دیگری و این
محال است چنانکه در علم الهی پیدا
کرده شدست و اگر ترکیب دارند
بر آن وجه که بی یکدیگر توانند بودن پس

در اجزای آن اجزای همین سخن بیاید و ناچار
باید که ترکیب جنسی و فصلی رسد چون
مرکبات ازین دو قسم بیرون نتوانند
بودن و قسم پیشین را حقیقت از
جنس و فصل مرکبست و حد قولیست
پس آن کننده حقیقت چیز پس حد قولی بود
تالیف کرده از نزدیکترین جنس او
با فصل او اگر یکی بود و اگر پیشتر
چنانکه کوی حد مردم جانور است کویا
میرنده و قسم دوم را چون حقیقت از
چیزهای مرکبست که آن چیزها از

جنس و فصل ترکیب دارند پس حد قوی
بود مؤلف از جنسها و فصلهای آن اجزا
جنانک ابتدا بجنس و فصل آن جزو کرده
شود که بذیر ابود و بجنس و فصل جزو دیگر
که پذیرفته بود مقید شود جنانک اگر
آدمی سپید را حد خواهی که کنی پشتر
حد آدمی که پذیرای سبید سیت بکوی
جنانک گفتیم انگاه حد سبیدی بد و پوندی
جنانک بد و مقید و بسته شود و برین
وجه بود که کوسی آدمی سپید جانوری
بود کویا میرنده که کونه او کونه ایست

که شعاع چشم را پر اکنده کند پس ازین
ما گفتیم پیدا شد که حد مرکب بود از
جنس و فصل آنک حد آدمی کنی و یا از
جنس و فصل هر یک از اجزای او و آنکس که
گفته است که حد مرکب بود از جنس
و فصل اگر برین وجه خواستست که ما
گفتیم راستست هر چند که در لفظش
خلل بود جنانک ما در کتاب بصایر
بیان کرده ایم و اگر خود آن خواستست
که مرکب باید که بود از جنس و فصل
محدود بس بعضی از حد ما چنین بودند جمله

حدها چون برین وجه که ما گفتیم حد چیزها
کرده شود هر آینه حقیقت آن چیزها دانسته
شود و چیزی که شناخته شد از دیگر چیزها
ناجارجدا شود بس قومی پیدا شدند که
غرض از جدا شدن چیز است از
دیگر چیزها اگر ایشان بحد همین معنی می
خواستند که ما می خواهیم یعنی قوی که دلا^{لت}
دارد بر ما بیست و حقیقت چیز و پیدا شد^{اید}
که چون جدای حاصل شد عقل و حقیقت
نیز شناخته شد بس ازین پندار خطا^{ست}
که بسیار قولها بود که از تمیز و جدایی

دانسته شود و حقیقت هنوز پوشیده
بود چنانکه کسی در حد مردم گوید که او
آنست که در طبع او خدناکی بود و یا
گریستن شک نیست که آدمی بدین گفت
از دیگر چیزها متمیز شود که هیچ چیز دیگر
نیست که این صفت دارد و با این همه
حقیقت او که جانوری گویاست
ازینجا دانسته نشود اگر خود بحد قوی
تمیز خواهند یعنی جدا کننده خواه شناس^{نده}
حقیقت باش و خواه نه اندی که تمیز بود
بدین اصطلاح ایشان انکاری نیست

جز از روی بد اختیاری زیرا که مرکاه که
حقیقت چیز شناخته شود جدایی خود
بتبعیت حاصل آید پس چون جدایی هم
باشناخت حقیقت چیزست و هم بی
آن شناخت چون بران وجه بود که شناخت
حقیقت چیز با او بود او لیترا از آنکس بی
آن شناخت بود **و اما رسم قوی بود**
که چیز بدوشناخته شود تا لیف کرده
از خاصیتهای چیز و یا عرضهای عام او
جنانک بملکی جز او را نبود و نیکوترین
رسمها آن بود که بیشتر جنس نزدیکترین یا ^{کرد}

باشند و بس بخواص و اعراض مقید
کنند جنانک گویند در حد مردم که جانور است
خندان کریبان راست قامت پهن ناخن
رونده برد و قدم پدا پوست و باید که
رسم را تا لیف از خاصیتها می کند که
در چیز را روشن باشند جنانک گویند
در رسم مثلث که شکلی بود که سه زاویه
دارد نه جنانک گویند که شکلی بود که
زاویهای او چند دو قایمه بود که این رسم
پسین پوشیده بود بوکسانی که مندرسه ^{ند}
پدا کردن خطای که در حد رسم

از آن بیاید پو میزیدن چهار گونه
خطاست که در حد و رسم تواند بود و پریز
از آن مهم است و چون یک قاعده از آن
نگاه داشته شود این خطا با نیفتد و آن
قاعده آنست که چیزی را که بشناسانند
بچیزی شناسانند که از شناخته تر بود
اگر هم بخود شناسانند خطا بود چنانکه
کسی گوید در حد جنبش که کردش بود
و جنبش و کردش به دو یک معنی بود
آری اگر دو لفظ بود هر یک معنی را و کسی
را آن یک لفظ معلوم بود و دیگری

پوشیده بود چون آن لفظ پوشیده
را بدین لفظ معلوم بشناسانیدن در
حق این کس طریقی بود در شناختن
و لکن نه طریق شناختن معنی بود که این
کس معنی را خود می شناسد لکن نمی
داند که بدان لفظ پوشیده کدام معنی
می خواهد چون بلفظ دیگر که معلوم بود
بدل کنند بدانند که بدان لفظ پیشین
که ام معنی خواسته اند نه معنی نادانسته
را بدانند و اگر بچیزی شناسانند که
در پوشیدگی و پیدایی مانده آن چیز بود

که حد و یا رسم می کنندش هم خطا بود چنانکه
کسی گوید که جفت آن بود که طاق نبود
و طاق پیدا تر از جفت نیست و اگر
بچیزی شناسانند که پوشیده تر از آن
چیز بود هم خطا بود چنانکه کسی گوید در
حد پیغامبر که آدمی بود مانده فرشته
و فرشته بسیاری از پیغامبر پوشیده
ترست و اگر بچیزی شناسانند که شناخته
نشود جز بدین چیز که آن چیز شناسانند
او می خوانند همچنان خطا بود چنانکه
کسی گوید که ماه آن بود که از او ما متنا

بود و ما متنا ب را خود بماه شناسند
ازین چهار گونه خطا بر سینه باید کردن
و چون این یک قاعده که گفتیم نگاه
داشته شود این خطا با خود نیفتد
ان شاء الله تعالی **اغاز سخن در ترکیبی**
از مفردات که در حجت بکار آید
مفردات را بسیار گونه ترکیب تواند
بودن با یکدیگر و آنچه در حجت بکار
شود ترکیب خبری بود و آنرا قضیه
گویند و قول جزم گویند پس قضیه
قولی بود در نسبتی میان دو چیز که

گوینده اش را توان گفتن که راست
گفتی یا دروغ گفتی و برپه کونه بود یکی
را حلیه گویند و دیگر را شرطیه متصله
و سه دیگر را شرطیه منفصله قضیه حلیه
آن بود که از دو چیز که میان ایشان
در نسبت بود مفرد باشند و یا در حکم
مفرد و نسبت برین وجه بود که آنچه
اول است ازین دو چیز هم او آن
چیز دوم است یا نیست چنانکه
گویی مردم جانور است و یا مردم
سنگ نیست و شک نیست که گوینده

این دو قضیه را توان گفتن که راست
گفتی و توان گفتن که دروغ گفتی اگر چه
گفت او دروغ نبود و یا راست
نبود و لکن نظم و ترکیب سخن چنانست
که اگر با و روند دارند نگویند که با و
داشتنش نه از جنس سخن عاقلانست
اما اگر پرسند که فلان را امر و زدی
و یا امر چیزی بخش بیچ عاقل نگوید که
راست می گوید و یا دروغ می گوید و معنی
آنچه گفتیم یا در حکم مفرد بود آنست که
اگر مفرد نبود مفردی بدل او توان نهادن

بی انک معنیش بگردد جنانک کوسی جانوری
کویا جایکامی که درو بود بکد است
و جایکامی دیگر گرفت که بدل جانور
کویا مردم بتوان نهادن و بدل باقی سخن
بجنبید بتوان نهادن و نخستین باره
را از قضیه حلیه موضوع خوانند و آن
آسنت که حکم بر و کرده باشند که او آن
پاره دیگرست جنانک مردم درین مثال
و دوم را محمول خوانند و آن آسنت که
حکم بدو بود جنانک جانورست درین
مثال و شرطیه متصله آن بود که نسبت

در میان دو قضیه بود لکن به لفظ قضیه
لفظی پیوسته شده باشد که او را از
قضیگی برده بود یعنی از آن برده بود که
توان گفتن که راست گفتی و یا دروغ
گفتی و انگاه آن دو لفظ که در آن
دو قضیه آمده باشند میان ایشان
پیوندی دهند که جمله را یک قضیه
کنند جنانک جمله را توان گفتن که
راست است یا دروغ است
و نسبت درین قضیه بران وجه بود که
این قضیه لازم است بران قضیه را

و مثالش جناک کوی چون آفتاب
براید انگاه روز بود و باشد که انگاه
نکویند تا مختص تر باشد پس گفت ما
چون آفتاب براید قضیه بودی اگر
چون باوی نبودی لکن چون او را از
قضیه برد تا نتوان گفتن انکس را
که گوید چون آفتاب براید راست
گفتی یا دروغ گفتی و همچنین انگاه
روز بود بسبب انگاه از قضیه برفت
و اگر انگاه نبودی قضیه بودی و چون
بر دورا هم پیوندی توان گفتن که راست

گفتی یا دروغ گفتی و شرطیه
منفصله آن بود که همچنین نسبت
در میان دو قضیه بود لکن نسبت
لفظی که بهر یکی پیوسته باشد از قضیه یکی
برفته بود و جمله یک قضیه شرم
و نسبت درین قضیه نسبت بشتا پستی
و ناسازگارست میان آن دو قضیه
که از ایشان مرگبست و مثالش
جناک کوی زمین یا جنبنده است
یا آرمیده گفتار یا زمین جنبنده است
قضیه بودی اگر یا باوی نبودی

و همچنین یا آرمیده است بی لفظ یا
قضیه بودی لکن لفظ یا اگر چه هر یکی را
از قضیتکی برد مرد و را بهم قضیه کرد که
حکم را پستی و دروغی داد و بجای
موضوع و محمول درین مرد و قضیت
مقدم و تالی بود قضیه پیشین را مقدم
گویند و دوم را تالی در مثال پیشین
چون آفتاب بر آید مقدم است
و روز بود تالی است و در مثال
دوم زمین یا جنبنده است مقدم است
و یا آرمیده تالی است لکن میان این

دو قضیه در مقدم و تالی از دو گونه
فرق است یکی آنک در متصله آنچه
مقدم است رواست که تالی بشود
و همچنین تالی رواست که مقدم بشود
اما منفصله نه رواست که بشود
بلک هر یکی را که خواهی از آن دو
قضیه مقدم توان کردن و دیگری را
تالی و دوم فرق آنست که در متصله
یک مقدم را یک تالی پیش نبود
اگر از یکی پیش بود قضیه نیز پیش
بود اما در منفصله یک مقدم را بی نهایت

ثانی رواست که بود و قضیه جزئی یکی
بود و جنانک کوپی این شمار یا کیفیت
و یاد و و یا سه و یا چهار و همچنین بی انگ
بحدی و نهایتی رسد **پیدا کردن**
ایجاب و سلب در قضیه حملیه
ایجاب در قضیه حملیه حکم کردنست
بهستی چیزی مرچیزی را جنانک در
مثال ما کف تیم که مردم جانورست
نه آن قضیه حملیه که حکم او است بود
آن حکم ایجاب بود و آن قضیه را موجب
کویند و سلب حکم کردنست بنیستی

چیزی مرچیزی را جنانک گفتیم مردم
سنگ نیست و نه قضیه که حکم او نیست
بود آن حکم را سلب کویند و آن قضیه
را سالبه بس اگر لفظی بود مرکب از
حرف سلب و اسمی جنانک ناپنا و نادان
و ناسموار که نادر پارسی برای نفی ^{است} و سلب
و ناپنا اسمیست و انگاه آن لفظ
مرکب را بجلگی محمول کنند در قضیه
و خواهی که بدانی که آن قضیه موجب ^{است}
یا سالبه نگاه کن تا حکم با است باشد
یا نیست اگر است بود موجب بود

جنائک کویند زید ناپیناست و جنین

قضیہ را موجبہ معدولہ خوانند و اگر نسبت

بود سالبہ بود جنائک کویند زید ناپیناست

و این را سالبہ معدولہ خوانند و روا بود

که کسی را کمان افتد که هیچ فرق نیست

میان گفت ما که زید ناپیناست و میان

گفت ما که زید پینا نیست زیرا که

در هیچ قضیہ پینای نیست لکن بحقیقت

میان نشان فرق است که چون کوینی زید

ناپیناست باید که زید زنده بود زیرا که

چون گفتی است حکم کرده باشی بہودن

ناپینای مراورا باید که او بود تا اورا چیزی

تواند بودن خواه آن چیز وصفی باد که

ہست بود در نفس خویش و خواه وصفی

باد کہ ہستی ندارد و چون کوینی زید پینا

شاید کہ زید مرده بود یا خود نبوده باشد

زیرا کہ چون گفتی جنین نیست حکم کرده

باشی بنا بودن صفتی مراورا و حاجت

بیاید در نا بودن صفتی مر چیزی را بہودن

آن چیز کہ آن چیز کہ نبود هیچ صفت

نہود روا بود کہ این صفت نہود مراورا

پس چون کوینی فلان صفت نیست

مراورا ناچه را سبب صفت نبود روا
بود که این صفت از بهر آن نیست مراورا
که او خود نیست اگر کسی گوید گفتار
مازید نه دپرست موجب است یا سلب
و حکم درین قضیه استنت نه نیست
باید که موجب بود گویم که حرف نه بر
دو وجه است تعالی توان کردن یکی انگ
با دپر اورا یک نام کنی چنانکه نابینا
انگاه اگر با ست حکم کنی موجب
بود و اگر نیست حکم کنی سالب بود
چنانکه کسی زید دپرست و دیگر انگ

اورا برد پیری دراری برای برداشتن
دپری از زید و انگاه با دپر یک نام
نباشد بلکه دپر تنهای محمول بود و حرف
نه سلب کرده و آن است که پس از
دپرست درین قضیه بحرف نه
ر بوده شده باشد و لفظ است انگاه
دلالت کند بر ایجاب که در قضیه
حرف سلب نبود و یا اگر بود با اسمی دیگر
یکی شده باشد و هر دو بملکی یک محمول
باشد انگاه آن یک محمول را اگر حکم
باستی کنی موجب بود و اگر نیستی

سالبه بود جنانک بیان کردیم پیدا
کردن کلیت و جزویت و شخصیت
و مهملی در قضیه حلیه موضوع قضیه
حلی یا کلی بود یا جزوی اگر جزوی بود
قضیه را شخصیه خوانند و مخصوصه نیز
خوانند جنانک کوسی زید خاموش است
و این شخصیه موجه است یا کویی زید
خاموش نیست و این شخصیه سالبه است
و اگر موضوع کلی بود از دو بیرون نبود
یا پیدا نکرده باشند که حکم بر
چندست بر هر یکی است از چیزهای که

40
آن موضوع باشد یا بر برخی از آن چیزها
پیدا کرده باشند آنرا که پیدا نکرده
باشند ممله خوانند جنانک کویند
مردم دپرست و این ممله موجه است
و یا مردم دپرنیست و این ممله
سالبه است و آنرا که پیدا کرده
باشند محصوره خوانند اگر پیدا کرده
باشند که حکم بر هر یکی است محصوره
کلیه خوانند شس جنانک کویند همه
مردم جانورست و یا هر چه مردم است
جانورست و یا هر مردم جانورست

و این کلیه موجب است و یا کوی مسیح
مردم زنده نیست و این کلیه سالبه است
و اگر پیدا کرده باشند که حکم بر بریت
محصوره جزویه خوانندش جنانک
کوی برخی مردم دپرست و این جزویه
موجب است یا کوی برخی مردم دپر
نیست و این جزویه سالبه بود و همچنین
اگر کوی نه همه مردم دپرست یا نه هر
مردی دپرست یا نه هر چه مردم است
دپرست همه سالبه جزویه بود زیرا که
چون کوی نه همه از هر یک سلب نکرده

باشی بلکه ایجابی که بر همه بود برداشتی
روا بود که ایجاب بر بعضی بماند و از بعضی
ناچار بر خیزد پس سالبه جزویه بود و
لفظی که جذبی موضوع را پیدا کند سور
خوانندش جنانک همه و هر چه و هر
و مسیح و برخی و نیست برخی و نه همه
و اما حکم مهمل همچون حکم جزو نیست
زیرا که چون گویند مردم چنین است
روا است که همه مردم را خوانند
و روا است که یک مردم خوانند
زیرا که همه مردم مردند و مردی هم

مردم باشد اگر یکی را خوانند حکم بر
یکی یقین بود و اگر همه را خوانند هم
بر یکی یقین بود پس در این حکم بر یکی یقین است
و بر همه شکست و حکم جزوی هم چنین بود
که چون گویند برخی مردم چنین است
رواست که همه خود جان باشند
زیرا که حکم بر برخی باز ندارد از آنچه همه
بر آن حکم بود و رواست که جز برخی
جان نبود پس حکم بر برخی همه حال
یقین است و بر همه بشک پس
مهل و جزوی را حکم یکی بود و ازین چه

ما گفتیم پیدا آمد که اقسام قضیه‌های عملی
شش است مخصوصه موجب
و مخصوصه سالبه مهمله موجب
و مهمله سالبه کلیه موجب کلیه
سالبه جزویه موجب جزویه سالبه
مخصوصه خود در علوم بکار نشود زیرا
که موضوعش شخصی معین بود و ما
پیش ازین گفته ایم که در علوم
از شخصی بحث نکنند و حکم مهمله حکم
جزویست پس جزوی خود بجای او
باشد با آنکه از مهمله بکار داشتند

بسیار غلط او فتد پس بحث ما از
احوال این چهار محصوره خواهد بود
ان شاء الله تعالی پیدا کردن
ایجاب و سلب و مهملی و
محصوری و آنچه بدین ماند در
قضیه‌های شرطی ایجاب در شرطیه
متصله حکم کردنت بیپوشکی تالی
بمقدم و بهم بودن ایشان جنانک
درین مثال گفتیم اگر آفتاب براید
روز بود حکم کردیم بیپوشکی روز
بودن با آفتاب بر آمدن و بهم

بودنشان و سلب درین قضیه حکم
کردنت بنا بودن این پوشکی
و برداشتن این ساز کاری و بهم
نابودن ایشان جنانک کویبی نه چون
آفتاب براید شب بود یعنی نسبت
با آفتاب بر آمدن شب بودن و روا
باشد که مقدم و تالی مرد و سالب
باشند و قضیه موجب بود تا کمان نیفتد
که سلب متصله آن بود که تالی سالب
بود و مثال آنک مرد و سالب باشند
آنست که کویبی اگر آفتاب بر نیاید

روز نبود و این قضیه موجب است
زیرا که حکم کردی بپوستگی نابودن
روز بر نیامدن آفتاب و ایجاب
در متصل انگاه بود که کلی بود که کویبی سر
باری که چنین بود جان بود و یا سرگامی
و یا همیشه و انکاسی جزوی بود که کویبی
باشد که چون چنین بود جان بود و مهمل
انگاه بود که نه سر باری کویبی و نه باشد
بلک کویبی چون چنین بود جان بود
و یا اگر چنین بود جان بود و سلب کلی
آن بود که کویبی سرگز نبود که چون چنین

بود جان بود و سلب جزوی آن بود
که کویبی نه سر باری که چنین بود جان
بود و سلب مهمل آن بود که کویبی نه چون
چنین بود جان بود و باشد که سر دو
جزو متصل جزوی باشند و قضیه
کلی بود جانک کویبی سرگامه برخی
جانوران برنده باشند برخی عالمیان
برنده باشند و باشد که سر دو جزو کلی
باشد و قضیه جزوی بود جانک کویبی
باشد که چون همه مردم دپر بود همه
مردم شاعر بود و ایجاب در شرطیه

منفصله حکم کردنت بکسستگی و جدا
بودن تالی از مقدم اگر تالی یکی باشد
و یا کسستگی مقدم از تالیها و کسستگی
هر یکی از تالیها از دیگران اگر تالیها بسیار
باشند چنانکه کوسی این اندازه یا برابر
با آن اندازه و یا مهترست و یا کمترست
از و حکم کرده باشی با آنک برابری با
مهتری یا کمتری نتواند بودن بلکه از
یکدیگر کپسته اند و جدا و سلب درین
قضیه حکم کردنت بنا بودن این کسستگی
و برداشتن این جدایی میان ایشان

چنانکه کوسی نه یا روز بود یا مینع یعنی
نیست جدایی و کسستگی میان روز
بودن و مینع بودن بلکه هر دو بهم روا
بود که باشد و همچنین اجزای این قضیه
روا بود که سالب بود و قضیه موجب
بود چنانکه کوسی این شمار یا جفت
نبود یا طاق نبود این قضیه موجب باشد
اگر چه در هر جزوی از وی می کوسی نبود
لکن چون حکم کنی بکسستگی جفت نا
بودن از طاق نا بودن حکم بر ایجاب
بود و اما کلی آن بود که این ایجاب

بلفظ همیشه بود چنانک کویبی همیشه شمار
یا جفت بود یا طاق و جزوی بودنش
بلفظ باشد بود یا بلفظ کامی چنانک
کویبی کامی بود که این شمار یا برابر
شمار دیگر بود و یا پیش از و این انگاه
بود که معلوم شده باشد که کمتر از نسبت
و کلی بودن این سلب همچنین بلفظ مرکز
نبود باشد چنانک کویبی مرکز نبود که
یا آفتاب بود یا روز بود و جزوی
بودنش بلفظ نه همیشه بود چنانک
کویبی نه همیشه یا آفتاب بود و یا

میغ و مهمل بودن ایجاب و سلب
درین قضیه آن بود که بران لفظ که بر
کپسنگی دلالت دارد اقتصار
افتد یعنی یا چنین بود و یا چنان و نه
یا چنین بود و یا چنان و همچنین شاید
که اجزای منفصله جزوی باشد و قضیه
کلی بود و شاید که اجزایش کلی باشد
و قضیه اش جزوی بود مثال نخستین
چنانک کویبی همیشه برخی مردم با سار کن
بود و یا متحرک و مثال پسین چنانک
کویبی باشد که همه مردم یا خفته بودند

و یا پیدار و بیاید دانستن که آن منفصل

حقیقی است و نا حقیقی است اما حقیقی

آن بود که هیچ قسم دیگر ندارد جز آنکه

یاد کرده باشد و میان آن قسمها که یاد

کرده باشد کسستگی و نا سازگاری باشد

جانک مثال جفت و طاق مرثا را

و نا حقیقی برد و قسم بود یکی آنک کسستگی

بود میان آن قسمهای گفته لکن قسمی دیگر

بماند نا گفته جانک اگر کسی گوید این

چیز جانوری است درخت تو در انکار

بروی کوسی یا جانور بود یا درخت

میان این دو قسم کسستگی است و نا

سازگاری لکن قسمی دیگر بماند که جدا بود

و دیگر قسم نا حقیقی آن بود که هیچ قسم

دیگر نماند لکن کسستگی نبود میان آن

قسمها که گفته آمد باشد جانک کوسی

زید یا در دریا بود و یا غرقه نشود شک

نیست که هیچ قسم دیگر نبود جز این

دو قسم لکن هر دو بهم توانند بودن که

هم در دریا بود و هم غرقه نشود پس

کسستگی نبود میان ایشان و این

سخن انگاه خوب آید که کسی گوید در

دریا نیست و غرقه شد پس انکار کنند

بروی برین وجه که یاد دریا بود اگر غرقه

شد و یا خود غرقه نشد **پیدا کردن**

مادّای قضیّتها هر قضیّته که بود اگر مؤجّب

بود و اگر سالبه نسبت محمولش

بموضوعش یا جنان بود که نه این

باید که بود مر او را جنانک جانوری

مردم را و این را واجب خوانند و یا

شاید که بود و شاید که نبود چون دپری

مردم را و این را ممکن گویند و شاید

که بود هیچ وجه مر او را جنانک

آفتاب شدن مردم را و این را محال

و مستنح گویند این سه حالت محمول

در قضیّتها مادّات قضیّته خوانند و واجب

و ممکن و ممتنع و ازواجب و ممتنع

بیک لفظ عبارت توان کرد و آن ضرورت ^{است}

لکن چون واجب خوانند بتنازی

ضرورتی الوجود گویند و چون ممتنع

خوانند ضرورتی العدم گویند و ما لفظ

ضرورتی بکار داریم تا مر دو در زیر او آیند

پیدا کردن اقسام ضرورتی

باید دانستن که ضرورتی بر دو قسم است

یکی آنست که هیچ شرط حاجتمندی
ندارد و آنرا ضروری مطلق خوانند
چنانکه گویند باری تعالی زنده است
که زندگی سراینه او را همیشه بودست
و همیشه خواهد بودن و هیچ شرط
حاجتمندی ندارد تا گویند زندگی مر او را
سراینه بدان شرط است که اگر آن
شرط نبود سراینه نبود و دیگر آنست
که بشرطی ضروری شود و این شرط چهار
گونه است یکی شرط بودن موضوع
بود اندی که می بود لکن نه همیشه چنانکه

گویند بضرورت مردم جانورست و باین
ضرورت نه آن خوانند که همیشه جانور
بودست و همیشه جانور بود چنانکه
ضرورت پیشین بود بلکه آن خوانند
که تا مردم بود جانوری او را بود سراینه
و در منطق چون ضرورت گویند این دو
قسم خوانند و بس و در ضرورت پیشین هم
تا موضوع می بود حکم می بود لکن موضوع
همیشه می بود و در باز پسین موضوع
همیشه نیست اگر در موضوع شرط همیشه
بودن و نابودن بکنیم خود سرد و ضرورت

در زیوریک معنی افشند و آن آسنت که
تا موضوع می بود حکم می بود اگر همیشه
باشد و اگر نه و دوم شرط بودن
وصف است که موضوع را با آن
وصف موضوع کرده باشند چنانکه
گویند سرسپیدی بضرورت چشم
را خیره کند و باین ضرورت نه آن
خواهند که تا مادام آن چیز که سپید
می ماند اگر سپید باشد و اگر نه چشم
را خیره کند بلکه باید که وصف
سپیدی با وی می ماند تا این ضرورت

50
خیره کردن چشم بود مر او را و سیم
شرط وقت بود یا معین چنانکه
گویند ماه بضرورت گرفته شود
و این ضرورت آن وقت بود
که ماه در عقده بود و آفتاب در
عقده دیگر و یا نامعین چنانکه
گویند مر جانوری که او را سل بود
بضرورت نفس زند و این ضرورت
در وقت است که معین نیست
و چهارم شرط بودن محمول تا مادام
محمول می بود چنانکه گویند زید

بضرورت خفته است اندی که خفته است

پیدا کردن که ممکن بر چند معنی گویند

عوام مردم چون ممکن گویند آن

خواهند که شاید که بود و بس بی

انک خواهند که شاید که نبود

و در جمله معنی این ممکن آنست که

محال نیست و واجب در زیر این

ممکن افتد زیرا که واجب محال

نبود پس ممکن بود بدین معنی

و اما خواص چیزهایی یافتند که هم

در بودن شایدی دارد و هم در نبودن

پس ایشان این چیزها را علی الخصوص

ممکن گویند چون رفتن و خفتن

و نبشستن و برخاستن مردم را

و این ممکن را ممکن خاصی گویند

و پیشین را ممکن عامی و واجب

در زیر این ممکن نیفتد زیرا که واجب

نشاید که نبود و این ممکن شاید که

نبود اما آن واجبه و ضرورتهای که

شرطی واجب و ضروری شوند

نه شرط بودن موضوع در زیر

این ممکن افتد زیرا که بی آن شرط

شاید که نبود و ممکن را بر وجهی دیگر
بکار توان داشتن چنانکه واجب
در زیر او نیفتد نه بشرط و نه بی شرط
مگر آن و اجبی که بشرط بودن محمول
واجب شود چنانکه دپیری مردم
را و این وجه از آن دو وجه خاص
ترست چون این معنیهای ممکن
دانسته شد جواب آن سؤال که قوی
را از منطقیان مشکل آمدست
آسان شود و آن سؤال آنست که
گویند واجب ممکن است یا

ناممکن اگر ممکن است پس آنچه
ممکن بود که بود ممکن بود که نبود بس
واجب ممکن بود که نبود و این محال^{است}
و اگر ناممکن است بس آنچه ناممکن
بود محال بود بس واجب محال بود
و این هم محال است بس جواب
دسیم و گویم تو بممکنی معنی عام می
خواهی یا معنی خاص اگر معنی عام
می خواهی واجب ممکن است بدین
معنی لکن آنچه ممکن بود بودنش
بدین معنی لازم نیاید که ممکن بود^{نش} بود

پس گفت تو که گفتی چون واجب

ممکن است که بود باید که ممکن بود که

نبود درست نیست و اگر معنی خاص

می خواهی واجب ممکن نیست بدین

معنی لکن آنچه ممکن نبود بدین معنی لازم

نیاید که محال بود بلکه شاید که واجب

بود زیرا که ممکن بدین معنی چنانست

که واجب و محال هر دو از پرون

باشند نه محال تنها و چون واجب

و محال هر دو از ممکن بدین معنی پرون

باشند آنچه ممکن نبود بدین معنی

ازین دو یکی بود یا واجب بود و یا محال

بس واجب آن قسم ناممکن آمد بدین

معنی بس گفت تو که گفتی چون واجب

یا ممکن است بدین معنی باید که محال

بود هم درست نیست پس اگر در

جهتهای قضیهها و مطلقیشان

جهت قضیه لفظی بود که دلالت

دارد بر یکی ازین سه معنی مادّت

یا بر واجبی یا بر ممکنی و یا بر ممتنعی

و فرق میان جهت و مادّت آنست

که جهت لفظی بود که این دلالت

از و کیر ند جنانک کویند و اجبست
که جینن بود یا ممکن است یا محال^{است}
و مادّت خود حالت قضیّه است در
نفس خویش خواه لفظ باش خواه
مباش و شاید که جهت قضیّه برخلاف
مادّت بود جنانک مادّت واجب
بود و بلفظ ممکن گفته باشند و یا محال
جنانک کویند محال است که آدمی
جانور بود مادّت این قضیّه
واجبی است زیرا که جانوری را
در نفس خویش نسبت با آدمی نسبت

بر اینه بود نسبت و جهتش متنوعی است
لکن دروغ است و جهت اگر چه
دروغ بود هم جهت بود زیرا که جهت
این لفظ است که گفته آمد اگر
راست است و اگر دروغ پس اگر
قضیّه بود که جهت او پیدا نکرده
باشند خواه در نفس خویش ضروری
باد و خواه ممکن او را مطلق کویند
و اگر پیدا کرده باشند که ضروری
مطلق و ضروری که بشرط بودن
موضوع است از و بیرون است

وضو رتہای دیگر را از و پرون نکرده
باشند لکن پیدا نکرده باشند که کدام
قسم است از ان قسمها اورا وجودی خوانند
پیدا کردن مفهوم قضایای محصوره
در جهات و اطلاق بدانک
ما پس ازین بجای موضوع و محمول
فلان و بہمان و با ستار یکا ر خواہیم
داشتن و یا بعضی از حروف جمل
جہ اگر تعین مادہ کنیم آن حکم کہ بدان
مادہ مخصوص بود در مادہ دیگر نرود
و مقصود مانہ بحثی است کہ مخصوص

بود مادہ دون مادہ اما مفهوم قضیہ
موجب کلی مطلق چنانک کو بی ہم
فلانی بہمانست آنست کہ ہر یکی کہ
اورا فلان کو بند خواہ حقیقت او
فلانی باد و خواہ حقیقتی دیگر و خواہ
ہمیشہ فلان باد و خواہ وقتی دون
وقتی و خواہ در پستی پرونی فلان
باد و خواہ بتقدیر کردن ما در وہم اندی
کہ اورا فلانی حاصل بود ہم اورا
بہمان نیز کو بند بی انک کو ہم ہمیشہ
بہمان بود و یا در وقتی و حالی کہ ہر جہ

ازین معنی پس ز این قضیه را از مطلق
برد و آنچه در جانب موضوع پیدا
کردیم از شرطها در همه قضیهها یکسان
خواهد بودن خلافی که بود میان قضیهها
در جانب محمول بود و اما مفهوم قضیه
موجب کلی و جزوی آنست که هر چه
اورا فلان گویند هم بین وجه که در
مطلق بیان کردیم هم اورا بهمان گویند
نه همیشه بلکه در وقتی و حالی و اما
مفهوم قضیه موجب کلی ضروری آنست
که نه آنچه اورا فلان گویند چنانکه بیان

کردیم آن چیز را تا ذات می ماند سر این
بهمان گویند و اگر چه وصف فلانی
نماندش و مفهوم قضیه موجب
کلی که جهتش امکان عامی بود آنست
که نه آنچه اورا فلان گویند چنانکه
گفتیم او شاید که بهمان بود و بس
بی آنک گویند و شاید که نبود و در امکان
خاصی آن بود که شاید که بهمان بود
و شاید که نبود و مفهوم سالب کلی
در جهات و اطلاق از پنج در موجب
بیان کردیم بتوان دانستن و همچنین

جزوی موجب و جزوی سالب را
برین قیاس بتوان دانستن مگر در یک
چیز و آن چیز آنست که حکم جزوی روا
بود که تا موضوعش می ماند او می ماند
و ضروری نبود چنانکه یکی از آدمیان
تا می ماند بر یک رنگ بود یا سپید
پوست بود و یا سیاه پوست و این
سپیدی و سیاهی ضروری نبود مآورا
اما در کلی همه حال ضروری بود هرگاه
تا مانند موضوع حکم می ماند زیرا که
ضروری را در کلی جز بدین معنی نشناسیم

و اگر زیادت تحقیقی جویم گویم که ضروری
آن بود که طبیعت موضوع را
باستحقاق می ماند اندی که موضوع می
ماند و ما آن استحقاق جز با ندن حکم
با ماندن موضوع ندانیم پس چون حکمی
یافتیم همه موضوعی را چنانکه تا
موضوع می ماند آن حکم می ماند دانستیم
که بی آن استحقاق این همیشه
حکم نبود اما چون همه موضوع را بنود
یعنی که جزوی بود روا باشد که نه
باستحقاق موضوع است مران حکم را

که اگر باستحقاق بودی همه موضوعی را بودی

پیدا کردن لازم بودن قضیه‌های

جهت دارم یکدیگر را نه قضیه

جهت دارم قضیه دیگر لازم بود از

جهتی دیگر و این برد و وجه بود یکی آنک

برد و لازم یکدیگر باشند و ایشانرا

متلازم گویند و دیگر آنک یکی لازم

دیگری بود و آن دیگر لازم او نبود اما

آنچه متلازم اند طبقات اند **مختص**

طبقه اینست واجب است که بود

محال است که نبود ممکن نیست

بمعنی عامی دوم طبقه اینست

واجب نیست که بود محال نیست

که نبود ممکن است بمعنی عامی که

نمود و این طبقه نقیض طبقه پیشین است

چنانک پس ازین حال نقیض شناخته

آید **سیم طبقه اینست** واجب است

که نبود محال است که بود ممکن نیست

بمعنی عامی که بود چهارم طبقه اینست

واجب نیست که نبود محال نیست

که بود ممکن است بمعنی عامی که بود

و این طبقه نقیض طبقه سیم است

بنح طبقه از ممکن خاصی ممکن است

که بود ممکن است که بنود ششم طبقه

از ممکن خاصی ممکن نیست که بود

ممکن نیست که نبود و این طبقه

نقیض طبقه بنح است این طبقات

متلازمات است هر آنچه در طبقه

از این طبقات بهم جمع کردیم با یکدیگر

لازم آید یعنی که چون از این یکی

درست باشد آن دیگر درست باشد

و اگر آن دیگر درست باشد این یکی

پیشین درست باشد و اما آنک

لازم بودن از هر دو جانب نبود بلکه

از یک جانب بود و بس هم طبقه

طبقه پیشین را یعنی واجب است که

بود و هر چه با او است طبقه چهارم

لازم است یعنی واجب نیست

که نبود و هر چه با او است و طبقه

ششم هم لازم است و طبقه

سیم را طبقه دوم لازم است

و طبقه ششم را هم لازم است و ممکن

خاصی را ممکن عامی لازم است امکان

بودن لازم امکان بودن بود و امکان

نابودن لازم امکان نابودن بود و هر چه
در طبقه امکان عامی بود همچنین لازم
ممکن خاصی بود پیدا کردن **نقیض**
هر آن دو قضیه که مخالف یکدیگر باشند
بایجاب و سلب مخالف بودی که اگر
یکی راست بود لازم آید که دیگری
دروغ بود ایشان نقیض یکدیگر باشند
و شرطهای بسیارست در نقیض بودن
ایشان را باید که موضوع هر دو در معنی
یکی باشد اگر کسی گوید شتری از زمین
مهرست و بدین مشتری ستاره خواهد

و دیگری گوید شتری از زمین مهرست
و بدین شتری خریدار خواهد این دو
قضیه با یکدیگر نقیض نباشند زیرا که
موضوعشان یکی نیست و همچنین
باید که محمول هر دو معنی یکی بود اگر کسی
گوید فلان ستاره شعرست
و شعری عبور خواهد و دیگری گوید
شعری نیست و شعری غمیصا خواهد
نقیض یکدیگر نباشند و همچنین باید
که در اضافت یکی باشند اگر کسی
گوید نه است و دیگری گوید

ده نیمه نیست و یکی نیمه پست خواهد
و یکی نیمه شماری دیگر خواهد نقیض یکدیگر
نباشند و همچنین باید که در همگی و پارگی
یکی باشند اگر کسی گوید زنگی سیاست
و بدان سیاهی پوشش خواهد و دیگری
گوید سیاه نیست و بدان دندان
خواهد مرد و راست باشد و همچنین باید
که حکم مرد و قضیه در یک زمان بود اگر
زمان هر یکی جدا بود نقیض نباشند با
یکدیگر چنانکه یکی گوید باران بارید و بدان
روزی خواهد که در و باریده باشد

و دیگری گوید باران بارید و بدان روزی
خواهد که در و باریده باشد مرد و راست
گفته باشند و همچنین باید که در جایگاه
یکی باشند چنانکه اگر کسی گوید با جانش
شاید نشستن و دیگری گوید نشاید
نشستن و یکی در مسجد خواهد و یکی نه
در مسجد نقیض یکدیگر نباشند و همچنین
باید که در قوت و فعل یکی باشند اگر حکم
یکی بقوت بود و آن دیگری هم بقوت
و اگر بفعل بود در آن دیگر هم بفعل بود
اگر کسی گوید این نان سیرکننده است

و بدان قوت او خواهد که اگر بخورد سیر
کند و دیگری گوید سیر کننده نیست
و بدان فعل او خواهد که هیچ کس را
منور سیر نکرد دست زیرا که نخورده باشند
هر دو راست گفته باشند و همچنین
باید که در شرط یکی باشند تا اگر حکم یک
قضیه بشرطی درست خواهد بود در همان
شرط در قضیه دیگر نگاه دارند چنانکه
کسی گوید سپید چشم را خیره کند و بدان
آن خواهد که تا مادام که سپید بود
و دیگری گوید سپید چشم را خیره نکند

و بدان نه بشرط سپیدی خواهد مرد و
درست باشد پس این مستثنا بشرط
باید که نگاه داشته شود در نقیض
یکی موضوع و محمول و اضافت و همگی
و پارگی و زمان و مکان و قوت
و فعل و شرط اگر آن دو قضیه مخصوصه
باشند این مستثنا بشرط بسنده بود
در نقیض بودن ایشان با یکدیگر و اگر
مخصوصه باشند شرطی دیگر بیفزاید
و آن مخالفت مرد و قضیه است
با یکدیگر در کلیت و جزویت اگر

یکی کلی بود دیگر باید که جزوی بود اگر مرد
کلی باشند در ماده امکان مرد دروغ
باشند جنانک کو بی مردمی دست
سپح مردم دینست و اگر مرد
جزوی باشند مرد راست باشند
در ماده امکان جنانک کو بی برخی مردم
دینست برخی مردم دینست
و چون مرد و کلی باشند و باید یکدیگر
مخالفت دارند در ایجاب و سلب
ایشان را ضد یکدیگر خوانند نه نقیض
و هر آن دو معنی که در یک موضوع

بهم توانند بودن و میان ایشان غایت
خلاف بود ایشان را ضد یکدیگر خوانند
و روا بود که هیچ دو در موضوع
باشند جنانک سپیدی و سیاهی پس
چون این مرد و قضیه کلی می شاید
که دروغ باشند و نمی شاید که بهم
راست باشند پس مانده آن دو
معنی اند که بهم گرد نیایند در یک چیز
اما روا بود که بهم برخیزند از و پس این
مرد و قضیه را ضد خوانند همچون آن دو
معنی را و اگر مرد و جزوی باشند

و مخالف یکدیگر در ایجاب و سلب
ایش نرا در زیر تضاد شدگان خوانند
پیدا کردن نقیض قضیه‌های حجت
دار و مطلق نقیض قضیه مطلق
هم نبود جنانک قومی پیدا شدند زیرا
که چون کوسی همه فلان بهمان است
و قضیه مطلق بود معینش آن بود که
هر یکی از آنک فلان است بهمانست
و اگر کوسی همیشه بهمانست و یا وقتی
با آنک رو بود که همیشه بود و روا
داری که وقتی بود و یا همه اشخاص او

در یک وقت بهمان باشند و یا هر
شخصی در وقتی دیگر چون سلب کنی
این ایجاب را و قضیه هم مطلق بود
رو بود که مرد و راست باشند که
چون هر یکی را از اشخاص فلانی در
وقتی از اوقات بهمانی بوده باشد
قضیه موجب با طلاق راست
بود و باز چون در وقتی دیگر یا برخی را
یا همه را از آن اشخاص بهمانی نبوده
باشد قضیه سالب با طلاق هم راست
بود و باید که یکی راست بود و یکی

دروغ تا نقیض باشند پس نقیض مطلق

هم مطلق نمی تواند بودن بلکه چون حسب

کلی انگاه دروغ شود که برخی را از

اشخاص موضوع آن محمول مرکز نبود این

مرکز نبودن چون حکم جزو سیت هم

ضروری تواند بودن و هم اتفاقی اگر

نقیض او ضروری نهیم روا بود که مردو

دروغ باشند سبب آنک تواند بودن

که برخی را از اشخاص فلانی بهمان

نبود پیوسته و این تا بودنی بود یا اتفاق

نه بضرورت و ما پیش گفتیم که همیشه

در جزویات باشد که نه بضرورت بود

پس موجب کلی دروغ بود چون برخی از

مرکز بهمانی نیست و سالب جزوی

ضروری هم دروغ بود چون این سلب

با تفاقت نه بضرورت پس نقیض

بر وجهی باید نهادن که عام تر بود از

ضروری تا هم سلب ضروری در زیر

او آید و هم سلب دایم اتفاقی و آن

جز سلب دایم نیست نقیض هر

فلانی بهمانست چون مطلق بود برخی

فلان مرکز بهمان نیست و نقیض هیچ

فلانی بهمان نیست برخی فلان همیشه
بهمانست و نقیض برخی فلان بهمانست
مسیح فلان مرکز بهمان نیست و نقیض
برخی فلان بهمان نیست هر فلانی همیشه
بهمانست و اما نقیض وجودی از
نقیض مطلق دشوار ترست زیرا که
مطلق را نقیض اگر چه مطلق است
بیک قضیه نقیض او تمام می شود
و وجودی را بیک قضیه تمام نشود
زیرا که اگر موجب کلی وجودی دروغ
بود روا باشد که راست ایجاب

ضروریست یا کلی و یا جزوی و روا باشد
که راست سلب ضروریست یا کلی
و یا جزوی و روا باشد که راست سلب
جزوی دایم اتفاقی است و ما مسیح
قضیه نداریم که این همه قضیهها را فرا
گیرد و در زیر او افتد تا یک قضیه
بودی نقیض یک قضیه وجودی آری
سلب دایم این همه سلبها را فرا گیرد
اما ایجاب و سلب مسیح قضیه فرا
نگیرد پس نقیض موجب کلی برین وجه
باید گفت که وجودی است ایجاب

بهمانی بر همه فلانی بلکه یا ضروریست
برخی را و یا خود مرکز نیست برخی را
و نقیض سالب کلی وجودی برین وجه
بود که نه وجودیست سلب بهمانی از
همه فلانی بلکه یا ضروریست این
سلب از برخی و یا خود برخی همیشه
بهمان است و نقیض موجب جزوی
چنین باید گفت که نه وجودیست
ایجاب بهمانی بر چیزی از فلانی بلکه
یا همه را ضروریست و یا هیچ را مرکز
نیست و نقیض سالب جزوی چنین

باید گفت که نه وجودیست سلب
بهمانی از برخی فلانی بلکه یا ضروریست
این سلب از همه و یا همه همیشه بهمانیست
و اما نقیض ضروری چون کویسی بضرورت
همه فلانی بهمانیست آن بود که کویسی
نه بضرورت همه فلانی بهمانیست
بل ممکنست که برخی بهمان نبود و این
امکان بمعنی عامیست و چون کویسی
بضرورت هیچ فلانی بهمانی نیست
نقیضش آن بود که کویسی نه بضرورت
هیچ فلانی بهمانی نیست بلکه ممکن
است

که برخی بهمان بود و چون کویی بضرورت
برخی از فلان بهمانست نقیضش آن
بود که کویی نه بضرورت چیزی از فلان
بهمانست بل ممکن است که هیچ
از فلان بهمان نبود و چون کویی بضرورت
چیزی از فلان بهمان نیست نقیضش
آن بود که کویی نه بضرورت برخی
از فلان بهمان نیست بلکه ممکن است
که همه فلان بهمان بود و اما نقیض
ممکن عامی چون کویی ممکن است که
همه فلانی بهمان بود آنست که کویی

ممکن نیست که همه فلانی بهمان بود و در
متلازمات نگفته ایم که بضرورت
برخی از فلان بهمان نیست لازم این
نقیض بود و چون کویی ممکن است که
هیچ فلان بهمان نبود نقیضش آن بود
که کویی ممکن نیست که هیچ فلان
بهمان نبود بل بضرورت برخی از
فلان بهمان است و چون کویی
ممکن است که برخی از فلان بهمان
بود نقیضش آنست که کویی ممکن نیست
که چیزی از فلان بهمان بود بل

بضرورت هیچ چیز از فلان بهمان نیست
و چون کویسی ممکن است که برخی از فلان
بهمان نبود نقیضش آنست که کویسی ممکن
نیست که چیزی از فلان بهمان نبود بل
بضرورت همه فلان بهمانست و اما
نقیض ممکن خاصی چون کویسی ممکن است
که همه فلانی بهمان بود بل بضرورت
برخی از فلان بهمانست و یا بضرورت
برخی از فلان بهمان نیست و چون کویسی
ممکن است که هیچ فلان بهمان نبود
نقیضش آنست که کویسی ممکن نیست که

هیچ فلان بهمان نبود بل بضرورت
برخی بود و یا بضرورت برخی نبود و چون
کویسی ممکن است که برخی از فلان بهمان
بود نقیضش آنست که کویسی ممکن نیست
که چیزی از فلان بهمان بود بل بضرورت
همه فلان بهمان بود و یا بضرورت
هیچ فلان بهمان نبود و چون ممکنست
که برخی از فلان بهمان نبود نقیضش
آن بود که کویسی ممکن نیست که برخی از
فلان بهمان نبود بل بضرورت همه بود و یا
هیچ نبود پیدا کردن عکس عکس

کردن قضیه آن بود که موضوعش را
محول کنی و محمولش را موضوع کنی و اینجا
وسلب را بنگردانی لکن منطقیان اینگاه
کویند قضیه عکس پذیر نیست که آن
قضیه عکس مانند قضیه نخستین باشد
در راستی و دروغی اما کلیت روا
بود که بگردد و ما پیشتر بیان عکس
قضیه های مطلق کنیم قومی پیدا شده اند
که سالب کلی مطلق عکس پذیر است
و بر آن حجتی دارند لکن آن حجت
درست نیست کویند چون درست

باشد که هیچ فلان بهمان نیست باید
که درست بود که هیچ بهمان فلان
نیست پس این درست نبود نقیضش
باید که درست باشد و نقیضش نیست
که برخی از بهمان فلان بود آن برخی
نام کنیم با ستار با و پس با ستار بهمان
بود و هم او بعینه فلانست پس فلانی
ست که بهمانست و ما گفته ایم که هیچ
فلانی بهمان نیست و راست داشته ایم
اکنون دروغ شد و این محال بود پس
آن قضیه که این دروغ ازو لازم آمدست

خود دروغ باشد و آن قضیه نقیض
عکس است بس عکس راست بود اینست
حجت ایشان لکن خطاست زیرا که
پنداشته اند که در مطلق جزوی خوب
و کلی سالب مردو بهم راست نتوانند
بود چون هیچ فلان بهمان نیست راست
بود فلانی بهمانست راست نتواند بودن
و نه چنین است که ایشان پنداشته اند
که مردو بهم راست تواند بودن در
مطلق چنانکه ما پیش ازین یاد و بیان
کردیم و بر نمودن تباهی حجت ایشان

اقتضای نکنیم بلکه باز نمایم که این عکس
واجب نیست که راست باز آید در
مطلق بدلیل آنکه راست است که
هیچ مردم خندان نیست زیرا که
هر یکی از مردم پیوسته نخندد بلکه در
بعضی اوقات خندد پس خنده از هر یکی
در بعضی اوقات مسلوبست و هر آن
محمولی که چنین بود با طلاق پلبش
توان کرد از موضوع پس درست
باشد چنانکه ما گفتیم که هیچ مردم خندان
نیست و عکس این آن بود که هیچ

خندان مردم نیست و این هیچ وجه درست
نیست پس پیدا آمد که از مطلق برخ
قضایا توان یافتن که حکم ایشان در سلب
کلی درست بود و البته عکس ایشان
درست نبود پس نتوان گفتن که همه
قضیه مطلق که سالب کلی بود عکس پذیرد
اری اگر قضیه را از آنچه وضع مطلق است
خاص تر کرد انیم چنانکه معینش باین بود
که هیچ فلانی تا فلانی اورامی بود
او بهمان نیست خواه چنان باد که مستثنی
بود و صف فلانیش نیز می بود خواه خا

باد که تا پیشتر می ماند بی فلانی لکن بهایش
جز در حالت فلانی مسلوب نبود و چون
در علوم قضیه مطلق چنین بکار دارند
بمعینش آن بود که هیچ فلانی در فلان
وقت معین بهمان نیست چون بر یک
وجه ازین دو کانه فر اگیریم پس سالب
کلی ازو عکس پذیرد و آن حجت
ایشان در رد و مطلق راست آید
زیرا که سالب کلی برین وجه که ما
گرفتیم با موجب جزوی راست
نتواند بودن اما عکس کلی موجب

مطلق هم کلی باز نیاید که روا بود که محمول
عامتر بود از موضوع چنانکه جانور که
عام تر است از مردم پس درست شد
که همه مردم جانور است و درست
نبود که همه جانور مردم است لکن
هر اینه جزوی باز آید که چون همه فلان
بمانست هر اینه برخی بهمان فلان
بود و برین دو حجت است یکی
عامتر که در همه انواع مطلق برود
انست که چون هر فلانی بهمان بود
فلانی را یقین کنیم او هم فلان بود

و هم بهمان پس درست شد که برخی بهمان
فلان است و دوم خاص تر است
در مطلق برود که در علوم بران وجه
بکار دارند چنانکه پیش ازین
گفتیم و آنست که گویم اگر گفت
ما که برخی بهمان فلانست درست
نیست پس نقیضش که هیچ بهمان
انندی که بهمانست فلان نسبت
درست بود پس عکس این درست
بود که هیچ فلان بهمان نسبت
و ما راست داشته ایم که همه فلان

بهمان است این حال بود و همین
حجت در همه مطلقات برود
و لکن حاجت اید که قضیه سالب
کلی دایم را عکس کنی و ما سنوز آن
عکس بیان نکردیم ازین جهت را
این حجت در جمله مطلقات
بسراندیم اگر بتوان راندن و در
کتاب بصایر بر عموم برانده ایم
و بسیار سخن گفته اما درین کتاب
این قدر تمام است و این عکس اگر
جه قضیه اصل وجودی بود واجب

نیست که وجودی بود زیرا که روا
بود که محمول ضروری نبود موضوع
را و موضوع ضروری بود محمول
را پس عکس درین قضیه ضروری بود
اگر چه در اصل ضروری نبود و مثالی
نفس زد نیست که ضروری نیست
مهر جانور پسل دار را و جانور سل
دار ضروریست مگر او را پس باید
که این عکس مطلق بود تا اگر ضروری
بود در برخی جایگاهها مطلق برود و راست
آید و عکس جزوی موجب مطلق هم جزوی موجب آید

و آن دو حجت که در کلی موجب گفتیم
اینجا نیز بروند و اما سالب جزوی
را عکس نبود زیرا که خدائی بفعل
از برخی مردم سلب توان کردن
و مردم را از هیچ خندان سلب نتوان
کردن **اما عکس قضیههای ضروری**
آنچه از سالب کلی بود عکسش هم
سالب کلی ضروری باز آید و بدان
راستی آن عکس آنست که گویم
هر گاه که درست بود که هیچ فلانی
مرکز بهمان نسبت باید که درست بود

که هیچ بهمانی مرکز فلان نبود پس
اگر این درست نبود نقیضش باید
که درست بود و نقیض سالب کلی
ضروری جزوی موجب ممکن عامی بود
پس ممکن بود که برخی بهمان فلان
بود و آنچه مستتیش ممکن عامی بود
اگر تقدیر کنیم که مست شد محال
نبود پس محال نسبت که برخی بهمان
را فلانی حاصل شده باشد و چنین
قضیه وجودی بود و پیش ازین بیان
کردیم که وجودی موجب عکس

پذیرد و عکسش مطلق باشد که ضروری
در زیر او تواند افتاد پس برخی فلان
بهمان بود یا طلاق و این با سالب
کلی ضروری که در اصل داشته ایم
یعنی که سیج فلان مرکز بهمان نسبت
راست نتواند بودن پس دروغست
و آنچه از وی دروغی لازم آید هم دروغ
بود و این دروغ از نقیض عکس لازم
آمدست پس نقیض عکس دروغست
پس عکس که نقیض این دروغست
راست بود و اگر خواهی که آن نقیض

جزوی را عکس بکنی و بیقین بیان کنی
هم توان کردن چنانکه پیش ازین گفتیم
و کلی موجب ضروری را عکس جزوی
موجب بود و کلی با زنیاید از آن سلب
که در مطلق گفتیم لکن قومی پیدا شده اند
که این عکس هم ضروری بود چه اگر
ضروری نبود بر اینه مطلق بود زیرا که
اگر این قضیه اصل که ضروری داریم
مطلق بودی عکس او مطلق بودی
و در مطلق ضرورت یقین نیست
بشک است چون بضرورت بشک

عکس مطلق می شاید حال ضرورت
بیقین کمتر از حالش که بشک بود نباشد
پس این عکس بر اینه مطلق درست بود
و چون ضروری می نشاید که بود وجودی
بود همه حال پس چون دیگر باره آن
عکس را عکس کنیم هم جزوی وجودی باز آید
و ما قضیه اصل ضروری داشته ایم
و کلی بوده است پس محمول مرکبی را
از احاد موضوع ضروری بود و اکنون
لازم آمد که بر برخی نه بضرورست
و این محال بود و لکن این حجت

تباه است زیرا که ما پیدا کردیم که
عکس وجودی مطلق بود و مطلق روا
باشد که ضروری بود پس راستی این
مطلق با راستی قضیه ضروری که در
اصل داشته ایم هم تو اند بودن پس
این محال که ایشان پنداشته اند که
لکه عکس را ضروری ننهیم لازم آید لازم
نیست با آنک این حجت اگر در کلی
بر کمان ایشان برود در جزوی موجب
برود و دعوی ایشان چنانست که
این حجت در هر دو می برود و بیسان

نارفتن این حجت در جزوی آنست که
جنان انکاریم که عکس جزوی موجب
وجودی هم جزوی موجب وجودی بود
لکن با جزوی موجب ضروری که در
اصل داشته ایم بهم راست تواند
بودن زیرا که یک محمول تواند بودن که
بر برخی از کلی بضرورت محمول شود
و بر برخی بوجود یا با مکان جنانک
جنبش که برخی جسمها را چون آسمانها
بضرورت و برخی را چون کوه با مکان
و برخی را چون جانوران بوجود پس

بنامی حجت ایشان پیدا آمد و حق
آنست که این عکس در برخی جایگاهها
ضروری باز آید جنانک مردمی
جانورست بضرورت و عکسش
برخی از جانور مردم است هم
بضرورت و در برخی ممکن خاصی
باز آید جنانک مردپری مردم بود
بضرورت و دپیری مردم را ممکن است
پس عکس جنان باید که اگر ضروری
بود درست بود و اگر ممکن خاصی
بود هم درست بود برو آن ممکن عامی
است

و اگر مطلق نهند هم رواست زیرا که
ممکن خاصی را موجود نهادن محال است
و چون موجودیهای عکس در بعضی
جایگاه ضروری بود و در بعضی وجودی
و مطلق بر مردود درست آید و جزوی
موجب ضروری را عکس هم جزوی
موجب است یا با مکان یا با طلاق
هم بدین برهان که گفتیم و اما سلب
جزوی را عکس نیست زیرا که راست
بود که کویی برخی از جانوران مردم
نیست و راست نیست که کوسی

برخی از مردم جانور نیست و اما عکس
قضیههای ممکن خاصی و عامی از وسا^{لب}
بود عکس نپذیرد زیرا که چیزی بود که
از چیزی دیگر مسلوب شود با مکان
و آن چیز دیگر از چیز اول مسلوب
نشود مرکز بلکه موجب بود بضورت
چنانکه دپیری که از مردم با مکان
مسلوب شود و مردم مرکز از دپیر
مسلوب نشود و اما آنچه از وضورت
خواه عامی با خواه خاصی عکس پذیرد
لکن در عکس ممکن عامی باز آید نه خاصی

زیرا که در برخی جایها محمولی بود که ایجاب
او با مکان خاصی بود م موضوعی را
و ایجاب موضوع بر آن محمول ضروری
بود و مثالش جنبش باختیار مردم را
و همچنین دپری م او را که این مردو
ممکن اند او را و او ضرور نسبت م
مردو را و در برخی جایها باشد که
مردو ممکن باشند م یکدیگر را پس
عکس جنان باید که بر مردو است
بود و آن ممکن عامی است و بختی
دیگر بیان کنیم که ممکن عامی م اینسه

80
درست بود در عکس موجب ممکن اگر
عامی بود و اگر خاصی و آن حجت
آنست که گوئیم چون درست بود که
م فلانی ممکن است که بهمان بود باید
که درست بود که برخی از بهمان
فلان بود با مکان عامی پس اگر
درست نبود باید نقیضش درست
بود یعنی که ممکن نیست که هیچ
بهمان فلان بود و این قضیه را
لازم بود که بصورت هیچ بهمان
فلان نیست و این سالب کلی

ضرورت عکسش هم سالب کلی
ضروری بود یعنی ضرورت مسیح
فلان بهمان نیست و ما داریم که هر
فلانی ممکن است که بهمان بود و این
محال است پس روشن شد که در
عکس ممکن خاصی ممکن عامی می باید
و اگر کسی گوید چون موجب ممکن خاصی
عکس می پذیرد باید که سالبش
نیز عکس پذیرد زیرا که چون درست
بود با مکان خاصی که هر فلانی یا برخی
از فلان بهمان است این قضیه را

با سالب توان کرد ایندن چنانکه
گوییم ممکن است که مسیح فلان
یا برخی از فلان بهمان نبود پس
هر چه عکس قضیه موجب بود عکس
این قضیه بود جوابش دسیم که
عکس باید که موافق اصل بود در ایجاب
و سلب و عکس ممکن در حالت ایجاب
موجب عامی آمدست اگر هم او را
عکس سالب نهیم روا نبود زیرا که
مخالف اصل بود در ایجاب و اگر
خواهیم که او را دیگر باره سالب

کرد اینم تا موافق بود در سلب
نتوانیم زیرا که ممکن عامی است
و واجب نیست در ممکن عامی
از ایجاب با سلب بردن جنانگ
در ممکن خاصی است این قدر که
گفتیم در عکس بسنده بود
آغاز سخن در قیاس پیش
ازین بیان کرده ایم که غرض از
منطق شناخت قول شارحست
که حد و رسم بود و شناخت
حجت و آنچه می بایست گفتن

در حد و رسم گفته آمد و اما حجت
را می است کزو کرویدن بجزهای
ناکرویده حاصل شود و اینک
بیان او می کنیم حجت گفتاری
بود مؤلف از گفتارهایی که مقصود
از و تصدیق افکنده است بجزهای
که تصدیق نبود بایشان و برپه
قسم است قیاس و استقرا
و مثال و اعتماد بر قیاس است
خاصه بر قیاسی که او را قیاس
برهانی گویند و جز از برهانی قیاسهای

دیگر باشند و تا نخست قیاس
شناخته نیاید اقسام او بتوان
شناختن و قیاس قولی بود مؤلف
از قولهایی که چون پذیرفته آیند
قولی دیگر از آن لازم آید مرآینه
و مثالش آنست که کویبی عالم
مؤلف است و مر مؤلفی محدث
این قیاس است زیرا که این
قولیست مؤلف از دو قضیه
که چون پذیرفته آیند قولی دیگر
از آن لازم آید و آن قول آنست

که عالم محدثست و همچنین چون کویبی
اگر آفرید کار عالم نه یکی بودی
عالم بر نظام نبودی لکن عالم بر
نظام است این هم قیاس است
زیرا که قولی است مؤلف ازین
دو قضیه که چون تسلیم کرده شوند
قضیه دیگر لازم آید از تسلیمشان
و آن آنست که آفرید کار عالم
یکیست و همچنین چون کویبی این
شمار یا جفت است یا طاق لکن
طاق نیست این هم قیاس است

زیرا که گفتار نیست مرکب ازین
گفتارها که از تسلیمشان آن قضیه
دیگر لازم آید و آن آنست که این
شمار جفت است و آنچه لازم آید
از قیاس اگر بقوت بود درونی
انک او را یا نقیض او را یاد کرده
باشند بفعل آن قیاس را اترانی
خوانند جنانک مثال پیشین و اگر
او را و یا نقیضش را بفعل یاد کرده
باشند درو آن قیاس را
استثنای خوانند جنانک مثال دوم و سیم

پیدا کردن احوال قیاس اترانی
قیاس اترانی آن بود که دو قضیه
را فرام آرند که در یک پاره
انبازی دارند و بدیگر پاره جدایی
و از آن قضیه دیگر لازم آید که از آن
دو پاره بود که جدایی با ایشانست
جنانک کو بی عالم مؤلف است
این قضیه است و مؤلفی
محدث است این قضیه دیگر است
و در دور او مؤلف انبازی است
و نخستین را بعالم جدا بیست و دوم را

بمحدث و آنچه ازین قیاس لازم
آید آنست که عالم محدث است
و این قضیه از آن دو پاره که بایشان
جد ایست فرام آیدست و این
قیاس اقترانی هم از قضیه‌های حملی
تنها تواند بودن و هم از قضیه‌های شرطی
تنها تواند بودن و هم مرکب از هر دو
تواند بودن و ما پیشتر آنچه از حملیات
تنها بود بیان کنیم و قضیه‌ها را چون در
قیاس بکار دارند مقدمات
خوانند و هر یکی را از موضوع و محمول

مقدمه خوانند و آن پاره را که در
انبازی است میان هر دو مقدمه
حد می‌انگین خوانند و آنچه لازم آید
از قیاس پس نتیجه خوانند و آن حد
را که موضوع نتیجه بود حد کبیر خوانند
و آن مقدمه را که این حد در او بود هم
مقدمه کبیر خوانند و بتنازی صغری
خوانند و آن حد را که محمول نتیجه بود حد
کبیر خوانند و آن مقدمه را که این حد
در او بود هم مقدمه کبیر خوانند
و بتنازی کبری و بهم پیوستن این دو

مقدمه را اقران خوانند و میانی
و حالتی که این اقران را بود سبب
نسبت حد میانگین با آن دو حد دیگر
شکل خوانند و بقسمتی درست این
شکل بر چهار گونه تواند بودن یا حد
میانگین محمول بود در مقدمه که بین
و موضوع بود در مقدمه مهین و این را
شکل نخستین خوانند و یا موضوع بود
در که بین و محمول بود در مهین و این
شکل است که بکارند زیرا که
لازم آمدن نتیجه از و بس دورست

از طبع و بر بخشی تمام دریافتش تواند
بودن و یا محمول بود در هر دو مقدمه
و این را شکل دوم خوانند و یا موضوع
بود در هر دو مقدمه و این را
شکل سیم خوانند و از دو مقدمه
جزوی قیاس نیاید در هیچ
ماده و از دو سالب قیاس نیاید
و نه از صغری سالب که کبرایش
جزوی بود مگر که ماده قیاس
از ممکنات بود و اگر از دو مقدمه
یکی جزوی بود نتیجه هم جزوی بود

و اگر یکی سالب بود نتیجه هم سالب
بود مگر جایی که بخلاف اینست
چنانکه پس ازین بیان کنیم و اما آنچه
نتیجه در جهت تابع کدام مقدمه بود
بس ازین بجای خویش معلوم شود
و هر شکلی را شرطهاست که بران شرطها
ازو نتیجه آید **شکل نخستین** او را
نخستین برای دو چیز گویند یکی آنکه
قیاسهای او بذات خویش روشن اند
بجحتی دیگر حاجت نیاید که دست
کنند لازم آمدن نتیجه ازیشان

و دیگر آنکه هر چهار محصوره ازو نتیجه
توان آوردن کلی موجب و کلی
سالب و جزوی موجب و جزوی
سالب و این خاصیت شکلهای
دیگر را نیست زیرا که در شکل
دوم هیچ نتیجه موجب نبود و
شکل سیم هیچ نتیجه کلی نبود و در
شرطی باید درین شکل تا ازو
نتیجه آید یکی آنکه مقدمه خویش
موجب بود مگر در ممکن و وجودی
اگر سالب بود روا باشد زیرا که

سالب درین دو ماده در قوت
موجب بود و شرط دوم آنک
که پیش باید که کلی بود اما شرط موجبی
صغری برای آنست که لازم آمدن
نتیجه درین شکل از ان سبب است
که چون اوسط بر اصغر گفت آید
هر حکمی که بر اوسط کنند از ایجاب
وسلب آن حکم بر اصغر کرده شود
پس اگر اوسط مسلوب بود از
اصغر لازم نیاید که حکمی که بر اوسط
کنند بر چیزی که نه اوسط بود کرده

شود و شرط کلی بودن کبری هم برای
آنست که اگر بر برخی از اوسط
حکم کنی روا بود که اوسط از اصغر
عامتر بود و آن برخی که بر حکم
کرده می شود در کبری محمول نبود
بر اصغر پس حکمی که بر چیزی کنی محمول
نبود بر اصغر لازم نیاید که بر اصغر
آن حکم بود و اتمتر آنها که درین
شکل نتیجه آرند چهارست
خستین از دو کلی موجب خنانک
کویبی هر فلانی بهماست و هر

بهمانی با ستارست نتیجه آید که هر
فلانی با ستارست ووم ازدو
کلی و کبری سالب جنانک کوی برخی
فلانی بهمانست و هیچ بهمان
با ستار نیست نتیجه آید که هیچ
فلان با ستار نیست سیم از
دو موجب و صفی شس جزوی
جنانک کوی برخی از فلان بهمانست
و همه بهمانی با ستارست نتیجه
آید که برخی از فلان با ستارست
چهارم از صفی موجب جزوی

و کبری سالب کلی جنانک کوی برخی
فلان بهمانست و هیچ بهمان با ستار نیست و اگر
کسی گوید جز ۱۱ اقترانهای که ازو
نتیجه آید درین شکل پیش از چهار
نیست جواب دسیم که ازان سلب
را جنان است که قضایا یا
شخصیات اند یا مهملات یا
محصورات و پیش ازین گفتیم که
شخصیات در علوم بکار نشود یا
انک اگر در قیاس بکار شوند
سبب چیزی نادانسته بایشان

دانشه نشود زیرا که چون کویسی
زید ابوالقاسم است و ابوالقاسم
بسر عبد الله آنچه از اینجا لازم تواند
بودن آنست که زید بسر عبد الله است
لکن در حقیقت این دانش خود
حاصل بود اگر چه از روی صورت
و ظاهر می نماید که از اینجا لازم خواهد
آمدن زیرا که چون دانشه باشد
که ابوالقاسم بسر عبد الله است
و زید عین ابوالقاسم است پس
خود دانشه باشد که بسر عبد الله است

۹۵
بدین قیاس جا جتمندی نبود در حاصل
آمدن این دانش چون شخصیات
را فایده نیست مهملات را هم نبود
زیرا که پمان کرده ایم که مهملات
در حکم شخصیات اند بس قضیهایی که
در قیاس بکار شوند محصورات
چهارگانه اند و از روی قسمت ازین
چهار محصوره شانزده اقله ان بیاید
زیرا که هر یکی را ازین چهارگانه که
صغری کنی هر چهار محصوره بوی توان
پوشتن بجای کبری و چون هر یکی را

ازین چهار چهار اقران دمی شانزده
اقران بیاید لکن چون صغری سالب
نمی شاید پشت اقران بی نتیجه مانند
زیرا که سالب هم کلی بود و هم جزوی
و بهر یکی چهار کبری توان پوستن
و چون کبری کلی می باید جزوی موجب
را نه بصغری موجب کلی توان پوستن
و نه بصغری موجب جزوی دو اقران
دیگر را نتیجه نیاید و همچنین جزوی
سالب را نه بصغری موجب کلی توان
پوستن و نه بصغری موجب جزوی

بس دو اقران دیگر را نتیجه نبود
و همچنین جزوی سالب را نه بصغری
موجب کلی توان پوستن و نه بصغری
موجب جزوی بس دو اقران دیگر
را نتیجه نبود دو ازده اقران
رفت که نتیجه ندارند چهار ماند که
ایشان را نتیجه بود و این دو مقدمه
قیاس یا مرد و از یک جهت باشند
و یا یکی از جهت دیگر بود و این را
مخلط گویند و سخن در و پس ازین
خواهیم گفتن و آنچه از یک جهت

باشند چون ضروری باشند و یا مطلق
باشند نتیجه شان روشن بود درین
شکل زیرا که اصغر اوسط است بفعل
هر آن حکمی که بر او وسط کرده شد بر
اصغر همان حکم لازم آید اگر بصورت
بود و اگر با طلاق و همچنین بود
حال روشنی نتیجه اگر جهت شان
مختلف بود اندی که اصغر بفعل
اوسط بود مگر در وضعی که پس ازین
پیان کنیم و اگر ممکن باشند نتیجه
ایشان چنان روشن نبود زیرا که

چون کسی در فلانی ممکن است که
بهمان بود و در بهمان ممکن است که
باستار بود زود کرد و دیده نیاید که
فلان ممکن است که باستار بود
زیرا که در مقدمه مهین حکم بمکنی
باستاری بر بهمانی کرده که بهمانست
بفعل چنانکه پیش ازین در مفهوم
موضوع بیان کرده ایم و فلان
بهمان نیست بفعل بلکه با مکانست
پس حکمی که بر بهمان بفعل کنی روشن
نبود که بر بهمانی را که با مکان بهمانست

فرا گیرد لکن با این همه چون آن حکم
که با ستاری بر بهمان بفعل می کنی
با مکان است و بر فلان بهمان حکم
هم با مکان کرده بس با ستاری م
فلا نرا امکان امکان بود و نه آنچه
ممکن بود که ممکن بود طبع زود پذیرد
که ممکن بود پس با ستاری ممکن بود
م فلانی را **شکل دوم** این آن شکل است
که حد اوسطش محمول بود در هر دو
مقدمه و شرطش آنست که یکی از
دو مقدمه او موجب بود یکی سالب

مکر در دو جایگاه که بخلاف این بود
چنانکه بیان کنیم و کبرایش باید که
کلی بود و نتیجه او جز سالب نبود
و قومی پیدا شده اند که اگر درین قیاس
هر دو مقدمه ممکن بودند یا مطلق
نتیجه آید و نه چنین است که از دو
ممکن خود قیاس نیاید ازین شکل
و نه نیز از دو مطلق مکر مطلق بود که
عکس پذیرد و اقرانهای که نتیجه
آرند ازین شکل هم چهارند و برای
این از آنچه در شکل نخستین گفتیم

توان دانستن اتمه آن نخستین از
دو کلی و کبری سالب جنانک کوپی
هر فلانی بهمانست مسیح با ستار
بهمان نیست نتیجه آید که مسیح فلان
با ستار نیست و لازم آمدن نتیجه ازین
شکل جنان روشن نیست که از
شکل نخستین بود بحتی حاجت آید
که بدان درست شود و ماد و حجت
درست کنیم یکی عکس مقدمه سالب
که چون درست بود که مسیح با ستار
بهمان نیست درست باشد که مسیح

بهمان با ستار نیست و ماد دانسته ایم که
هر فلانی بهمان است چون مسیح بهمان
با ستار نیست با و پیوندیم نتیجه
آید از شکل نخستین که مسیح فلان با ستار
نیست و دوم حجت قیاس خلف
کویند جنانک کویم اگر درست نیست
که مسیح فلان با ستار نیست نفیضش
که برخی از فلان با ستار است درست
باشد و درست داریم که مسیح
با ستار بهمان نیست نتیجه آید از
شکل نخستین که برخی از فلان

بهمان نیست و مادرست داشته ایم
که هر فلانی بهمانست این محال بود
و این محال از آن لازم آمد که درست
نداشتیم که هیچ فلان با ستار نیست
پس درست باشد اقتران دوم از
دو کلی و صغری سالب جنانک کوی
مسج فلان بهمان نیست و مسر
با ستاری بهمان است نتیجه آید که
مسج فلان با ستار نیست بر هانش
انست که صغری را عکس کنی چنین
آید که مسج بهمان فلان نیست این را

کبری کنی و هر با ستاری بهمانست
با و پیوندی نتیجه آید که مسج
با ستار فلان نیست و این نتیجه را
عکس کنند چنان شود که مسج فلان
با ستار نیست و بطریق خلف هم
پایان توان کردن جنانک گفتیم
اقتران پنجم از صغری موجب
جزوی و کبری سالب کلی جنانک
کوسی برخی از فلان بهمانست
و مسج با ستار بهمان نیست نتیجه
آید که برخی فلان با ستار نیست

و همچنین بعکس و خلف بیان توان کردن
اقتراان چهارم از صغری سالب
جزوی و کبری موجب کلی جنانکه
کوپی برخی از فلان بهمان نسبت
و مر با ستاری بهمانست نتیجه آید
که برخی از فلان با ستار نسبت
و این اقتراان را بعکس بیان نتوان
کردن زیرا که صغری سالب
جزو نیست عکس بنذیرد و اگر موجب
کلی را عکس کنی موجب جزوی باز^{آید}
با سالب جزوی یا رکنی قیاس^{نیاید}

زیرا که هر دو جزوی اند لکن بخلف بیان توان
کردن و بطریق دیگر که افتراض کوپندش
و آن جنان بود که کویم هر اینه آن برخی
از فلان که بهمان نسبت چیزی بود
آن چیز را نام کنیم این با د پس هیچ این
بهمان نسبت و مر با ستاری بهمانست
پس هیچ این با ستار نسبت و برخی از
فلان اینست نتیجه آید که برخی از فلان
با ستار نسبت و راه خلف خود دانسته
شد **شکل** پیم این شکل را حد میانکن
موضوع بود در هر دو مقدمه و شش طش

انست که صغریش موجب بود و یکی
ازین دو مقدمه باید که کلی بود و نتیجه اش
جزوی بود و اقرار نهایی که نتیجه دهند
درین شکل شش است زیرا که چون
صغری سالب نمی شاید شدت اقرار
نتیجه نبود و چون هر دو مقدمه
جزوی نمی شاید پس در اقرار دیگر را
هم نتیجه نبود شش اقراران بماند
که نتیجه دهند از جمله شانزده
و این شکل هم از مطلق
نتیجه دهد و هم از ممکن بخلاف

شکل دوم و نخست از مطلقات
بیان کنیم اقراران نخستین از دو
کلی موجب جنانک کوپی هر فلانی
بهمان است و هر فلانی با ستار
نتیجه آید که برخی بهمان با ستار
زیرا که چون صغری را عکس کنی چنین
شود که برخی بهمان فلان است
و هر فلانی با ستارست نتیجه آید
از سیم اقراران شکل نخستین که
برخی بهمان با ستارست و براه
خلف نیز بیان توان کردن جنانک

کویی اگر درست نیست که برخی
بهمانان یا ستارست پس نقیضش که
سپچ بهمان یا ستار نیست درست
بود و ما داریم که هر فلانی بهمان است
نتیجه آید از افترا ان دوم از شکل
نخستین که سپچ فلان یا ستار
نیست و ما درست داشته ایم
که هر فلانی یا ستارست این محال
بود افترا ان دوم از دو کلی و کبری
سالب جنانک کویی هر فلانی
بهمانست و سپچ فلان یا ستار نیست

نتیجه آید که برخی بهمان یا ستار
نیست و درست کردنش هم
براه عکس صغری و راه خلف است
افترا ان پیم از دو موجب و صغری
جزوی جنانک کویی برخی فلانان
بهمانست و هر فلانی یا ستارست
نتیجه آید که برخی بهمانان یا ستارست
و همچنین بعکس صغری و خلف بیان
شود افترا ان چهارم از صغری
موجب جزوی و کبری سالب کلی
جنانک کویی برخی فلانان بهمانست

و شیخ فلان با ستار نیست نتیجه
آید که نه به بهمانی با ستار است و هم
بدین دوراه درست شود اقراران
بنجم از دو موجب و کبری جزوی
چنانکه کسی به فلانی بهمانست
و برخی فلانان با ستار است نتیجه
آید که برخی بهمانان با ستار است
و این شکل را بعکس صغری بیان توان
کردن زیرا که عکس موجب کلی
موجب جزوی بود و کبری خود
جزویست و از دو جزوی قیاس

نیاید پس کبری را عکس باید کردن
و بجای صغری نهادن و آن صغری را
که درین قیاس داشته ایم کبری کرد
و نتیجه را در کباره عکس کرد چون
برخی فلانان با ستار است عکس
کنی چنین شود که برخی با ستاران
فلان است و به فلانی بهمانست
نتیجه آید که برخی با ستاران
بهمان است بس دیگر باره این
نتیجه را عکس کنی چنین شود که
برخی بهمانان با ستار است و اما

راه خلف خود معلوم است اقران
ششم از صغری موجب کتلی و کبری
سالب جزوی جنانک کوسی مر فلاسنی
بهمانست و برخی فلانان با ستار نیست
نتیجه آید که برخی بهمانان با ستار نیست
و این شکل را بعکس برهان نتوان کردن
زیرا که سالب جزوی عکس نپذیرد
و اگر موجب کتلی را عکس کنی موجب
جزوی آید و از دو جزوی قیاس پس
نیاید بس برهان بردارستی نتیجه این
اقران راه خلف است و راه

100
در راه افتراض جنانک در شکل دوم
گفتیم آن برخی را که از فلان
با ستار نیست این نام کنیم تا هیچ
این با ستار نشود پس گوئیم هر
فلانی بهمانست و برخی فلان
اینست نتیجه آید که برخی بهمانان
و هیچ این با ستار نیست نتیجه
آید که برخی بهمان با ستار نیست
چون مقدمات درین شکل مطلق
باشند نتیجه شان برین وجه در
شود که بیان کردیم اما اگر ضروری

باشند حال همچنین بود که گفتیم
مکرد پس چیز یکی انک نتیجه ضروری
بود و دیگر انک اگر براه خلف
بر مان کنند نقیض نتیجه ضروری ممکن
عاری بود و چون ممکن عاری را با مقدمه
دیگر که ضرورست یا رکنیم و قیاس
کنیم از شکل نخستین بنه گفتیم که
نتیجه آن چه بود و دیگر انک
اگر با فرض بیان کنیم یک مقدمه
از وجودی بود چون با مقدمه
ضروری تا یفش کنیم از شکل

نخستین هم بیان نکرده ایم که نتیجه
چه آید لکن با این هم این قدر
بیان کرده ایم که چون اصغر بفعل
اوسط بود هر حکمی که بر اوسط
کرده شود بر اصغر همان حکم بود
و هیچ بیان دیگر حاجت نیاید
چون این بیان کرده ایم و خود در نفس
خویش ظاهرست مقدمه را که
ممکن عاری است اگر موجود نهیم
محال نباشد پس موجودش
نهیم و با مقدمه دیگر که ضرورست

تألیفش کنیم نتیجه معلوم شود

پیدا کردن نتیجه در قیاسهای

که از مقدمات مختلط باشد

اختلاط مطلق و ضروری در شکل

اول اگر کبری ضروری بود نتیجه

ضروری بود و اگر مطلق بود نتیجه

مطلق بود زیرا که اصغر بفعل در زیر

اوسط آمده است پس هر حکمی که

بر اوسط کرده اند بر اصغر همان حکم

باشد پس نتیجه درین اختلاط

تابع کبری بود مگر که کبری مطلقتی بود

از آنک ضروریش بشرط ما ندن

وصف موضوع بود که نتیجه تابع

کبری نبود بلکه ضروری بود برسان

صغری زیرا که چون کویبی فلانی

بضرورت بهمانست و هر بهمانی اندی

که بهمانست با ستارست گفته

باشی که تا بهمانی می بود مر این

با ستاری می بود و فلانی را تا ستی

ست بهمانی ست پس تا ستیش

می بود با ستاریش می بود لکن

باید که شرط کنی که بهمانی نشاید که

همیشه بود زیرا که بدین شرط یا
کبری دروغ شود و یا وسط نبود قیاس
را و در کتاب بصایر این فصل
بشرحی تمام گفته ایم کسی که خواهد که بران
واقف شود با آن کتاب رجوع کند
پیدا کردن اختلاط مطلق
وضوری در شکل دوم
نتیجه این اختلاط همیشه وضوری
بود اگر بجای مطلق وجودی بود نتیجه
هم وضوری بود اگر چه هر دو مقدمه
سالب باشند یا هر دو موجب

زیرا که چون اوسط بر یک طرف
بضرورت موجب بود و از یک
طرف مسلوب بود نه بضرورت
و یا مسلوب بود از یکی بضرورت
و موجب بود بر دیگری نه بضرورت
و یا موجب بود بر هر دو و یا مسلوب
بود از هر دو و لکن یکی را بضرورت
دیگری را نه بضرورت هر این
میان هر دو طرف جدایی باشد
وضوری و یک موضع از آن دو گانه
که وعده کرده بودیم اینست هر دو

مقدمه هم سالب می باشند و
هم موجب پیدا کردن اختلاط
مطلق و ضروری در شکل هم
نتیجه درین اختلاط تابع کبری بود
زیرا که اگر بعکس صنعی باشکله اول
شود هم این کبری که درین شکل است
کبری شکل اول شود و نتیجه تبع او
بود و اگر بعکس کبری شود باشکله اول
چنانکه افترا ان بنم است و یا خود
بعکس بیان نتوان کردنش چنانکه
افترا ان ششم است درین مرد و

افترا ان چون با افتراض بیان کرده
شود معلوم شود که نتیجه تبع آن مقدمه
باشد که چون موضوع جزوی را
چیزی بعینه تقدیر کنی و او را کلی کنی
محمول مقدمه جزوی بر و ایجاب
کنی و یا سلب کنی زیرا که آن مقدمه
کبری قیاسی شود از شکل اول که در
افتراض بکار داشته شود و جهت
آن مقدمه جهت آن مقدمه جزویت
که کبری این شکل است و قوس
ظاهرا بیان پیدا داشته اند که در افترا ان

بنجم که بعکس کبری باشکل اول شود نتیجه
تابع صغری بود زیرا که صغری کبری
شکل اول شود نتیجه مر اینه تبع او
بود انگاه چون دیگر باره نتیجه را
عکس کنی هم بر جهت خویش ماند و تو
بدانستی که عکس موجب واجب
نیست که هم بران جهت که در اصل بود
باز آید پس سخن ایشان باطل بود
پیدا کردن اختلاط ممکن و
مطلق و یا وجودی در شکل اول
اگر کبری ممکن بود و صغری مطلق

و یا وجودی نتیجه ممکن بود زیرا که
اصغر بفعل اوسط است هر حکمی که بر او
کردی بر اصغر همان حکم لازم آید و بر
اوسط بممکنی اگر حکم کردی پس اصغرا
همچنین ممکن بود و اگر کبری وجودی بود
نتیجه اینجایگاه تابع کبری نبود ممکن آید
بتبعیت صغری و پرمانش آنست که
کویم چون هر فلانی با مکان بهماست
و هر بهمانی بوجود با ستارست هر
فلانی باید که با مکان با ستار بود
پس اگر نه چنین است نقیضش

درست بود و بدانسته که نقیض
ممکن یا ضرورت ایجاب بود و یا
ضرورت سلب مرد و را بیارنا میم تا
درست مستند یا نه پیشتر ضرورت
سلب درست انکاریم گویم چون
درست نیست که هر فلانی با مکان
باستارست درست این بود که
برخی فلان بضرورت باستار نیست
و صغری ممکن را که دانسته ایم یعنی
هر فلانی با مکان بهمانست با این کنیم
و تقدیر کنیم که وجودی است

تا اقراران ششم بود از شکل پییم
نتیجه آید که برخی فلان بضرورت
باستار نیست و ما درست دانسته ایم
که همه بهمان بوجود باستارست
این محال بود اگر کسی گوید این محال
از آن لازم آمد که تو بدروغ مقدمه
صغری را که ممکن بود وجودی گردانیدی
و واجب نیست که از دروغ نتیجه
راست آید باشد که هم دروغ آید
جواب دسیم گویم که وجودی گردانیدن
مقدمه ممکن اگر چه دروغست

لکن دروغی محال نیست زیرا که آنچه
ممکن بود اگر در وجود آید محال نبود پس
چون تقدیر کنند که در وجود آید و نیاید
بود اگر چه دروغ بود دروغ
محال نبود و از آنچه محال نبود اگر چه
دروغ بود نباید که محال لازم آید
زیرا که چون محال نبود باشد که وقتی
در وجود آید و مر این لازم او یا او
بود و لازم او محال است پس محال
در وجود آید باشد و این سرگز
نشاید پس بدید آمد که این محال نه

بسیب وجودی نهادن ممکن بود
بلک بسیب راست انگاشتن
ضرورت سلب است که یک
قسم نقیض نتیجه است پس ضرورت
سلب راست نبود ضرورت
ایجاب بماند آنرا درست نهیم
و گویم برخی فلان بضرورت
باستارست و مر فلانی با مکان
بهمان است خود داشته ایم صغی
کنیمش نتیجه آید که برخی بهمان
بضرورت باستارست و ما

مستند داشته ایم که همه بهمان بوجود
باستوارست و این محال چون از نه
قسم نقیض محال لازم آید سرد و
قسم محال باشند پس نقیض ایشان
یعنی نتیجه ممکن راست بود و اگر
بجای وجودی مطلق نتیجه ممکن
عاری بود زیرا که گاه بود که ضروری
بود و انگاه بود که ماده آن مطلق
ضروری بود و گاه بود که ممکن بود
و انگاه بود که ماده آن مطلق ضروری
بود و آنچه بر ضروری و ممکن خاصی

درست آید ممکن عاری بود پیدا
کردن اختلاط ممکن و ضروری
در شکل اول نتیجه درین اختلاط
تابع کبری بود اگر کبری ممکن بود خلاف
نیست که نتیجه ممکن بود زیرا که چون
اصغر بفعل اوسط است آن حکم که
بر اوسط کنی بر اصغر کرده باشی و اگر
کبری موجب ضروری باشد
مشهور است که نتیجه ممکن بود
زیرا که اگر ممکن نبود که هر فلاسفه
باستوارست پس بصورت برخی

فلان با ستار نیست و درست
داشته ایم که هر بهانی بضرورت
با ستارست نتیجه آید که بضرورت
نه هر فلانی بهمانست و همه فلانی
همان بودست با مکان پس کفشد
که آن محال بود لکن این محال نیست
زیرا که ایشان دعوی نکرده اند که
نتیجه ممکن عاری بود تا لازم سلبش
بود که بضرورت نیست بلکه
ممکن خاصی دعوی کرده اند و لازم
سلب ممکن خاصی را بضرورت

ایجاب بود یا بضرورت سلب نه
بتنهائی بضرورت سلب بود و اگر
کبری سالب ضروری بود پس داشته^{ایند}
که نتیجه ممکن عاری بود کامی ممکن
خاصی درست آید و کامی مطلق
این سخن مشهورست و حق آنست
که نتیجه پیوسته ضروری بود
زیرا که چون مادر کبری حکم کرده ایم
که هر بهانی بضرورت با ستارست
و یا با ستار نیست آن خواسته
باشیم که هر که او را بهمان گویند

اورا بضرورت با پستاری بود یا نبود
نه چنانکه تا بصفت بهمانی موصوف
بود بلکه تا مستی و ذات آن چیز
که بهمانی صفت اوست می ماند
خواه بهمانی باشد و خواه نباشد
اورا این حکم بضرورت بود بس فلان
ممکن است که بهمان باشد چون
بهمانی که مر او را ممکن است حاصل
شود او را با پستاری بضرورت
یا بود یا نبود تا پستی او می بود و نه
چنانست که این ضرورت انگاه

حاصل شود که بهمان شود تا اگر بهمان
نشود این ضرورت با پستاری
بودن و یا نباشد بودن او را نبود بلکه
این ضرورت خود بوده باشد
پیش از بهمان شدن زیرا که تا
مستی او بود دست و باشد این
حکم او را ضرورت از جهت
دستی حکم کبری و مثال این آنکه
گویم هر آدمی ممکن است که
بجنبد و هر جنبنده جسم است
بضرورت پس هر آدمی جسم است

بضرورت نه انگاه که بجنبند تا اگر بجنبند
جسمی اورا بضرورت نبود بلکه تا
مستی او مست او جسم است اگر
جنبند و اگر بجنبند پس اگر در
اختلاط ممکن و مطلق دو
شکل دوم اگر مطلق جنان بود که
عکس پذیرد از دنیا پس آید چون
مطلق سالب بود اما ممکن روا بود که
موجب بود و روا بود که سالب
بود و یک موضع دیگر از آن دو گانه
که وعده بود اینست که هر دو

مقدمه سالب می شاید اقرآن
نخستین آنست که صغری موجب
ممکن بود و کبری سالب مطلق
جنانک کویی هر فلانی بهمانست
با مکان وسیع با پستار بهمان
نیست با طلاق نتیجه آید که هیچ
فلان باستار نیست با مکان
خاصی اگر مطلق خالی بود از ضرورت
و اگر جنان بود که همیشه بدان
وصف که با و موضوع شدست
موصوف بود نتیجه سالب بود

با مکان عامی و برهان برین آنست

که بعکس سالب با شکل اول برند

نتیجه همین آید که گفتیم اقتران

دوم از صغری سالب مطلق و کبری

ممکن اگر مطلق بی ضرورت بود

نتیجه موجب جزوی بود با مکان

عام برهان آنست که صغری را

عکس کنی و کبری را شکل نخستین

کنی نتیجه سالب بود با مکان

خاصی و عکس نپذیرد مگر که سالب

را با موجب کردانی و پس موجب

را عکس کنی و دانسته که عکس موجب

از ممکن خاصی ممکن عامی بود و اگر

مطلق ضروری تواند بودن کاسی

نتیجه سالب ضروری بود و کاسی

موجب جزوی با مکان عام و از راه

عکس هیچ یکی ازین دو متعین

نشود اقتران سیم همچون

نخستین است در نتیجه مگر که اینجا

نتیجه جزوی بود اقتران چهارم

را نه بعکس برهان تواند کردن

و نه با فرض اما عکس خود معلوم

شدست که جرابا و برهان نتوان کردن
و اما افتراض را نتیجه در یک
قیاس جزوی موجب بود با مکان
عام و از تالیف او با جزوی دیگر
قیاس نیاید **پس اگر در قیاس**
از ممکنات در شکل پیم
اگر چه درین شکل شرط جنان است
که صغری موجب بود لکن از ماده
ممکن شاید که سالب بود و نتیجه
ممکن خاصی بود چون مرد و مقدمه
ممکن خاصی باشند و برهان برانگ

بیک عکس باشکله نخستین شود
عکس است و اما در آنچه بدو عکس
باز شود بعکس بیان نتوان کردن
که نتیجه ممکن خاصی بود زیرا که
چون نتیجه را عکس کنی ممکن عامی باز آید
و روا بود که ضروری لکن با افتراض
درست توان کردن که نتیجه ممکن
خاصی بود و نتیجه اختلاط ممکن
و ضروری درین شکل تابع کبری بود
و اختلاط ممکن و وجودی را نتیجه
ممکن خاصی بود و اختلاط ممکن مطلق

را نتیجه ممکن عامی بود زیرا که بعکس
باشکل نخستین شود و آنچه نتیجه آید
در شکل نخستین نتیجه بود درین شکل
پیدا کردن قیاسهای اقتراین
که از شرطیات باشند
این اقتران یا میان دو متصل بود
و یا میان دو منفصل و یا میان جمعی متصل
و یا میان جمعی و منفصلی و یا میان
متصلی و منفصلی و ما ازین جمله آن
خواهیم آوردن که نزدیک بود بطبع
اما اقتران میان دو متصل

انگاه نتیجه دهد که اینبازی میان دو
مقدمه در همگی مقدم بود و یا در
همگی تالی تا اگر در جزوی بود ازین
دو نتیجه نیاید و همچنین سه شکل تواند
بودن ازین اقتران بر قیاس پس
شکلهای حملی زیرا که آنچه درو اینبازی
بود یا تالی یک مقدمه بود و مقدم
دیگری و این شکل نخستین بود و یا
تالی هر دو مقدمه بود و این شکل
دومست و یا مقدم هر دو بود و این
شکل سیم است و شرطها که در

شکلهای جمعی کرده آمدست از موجب
بودن صغری و کلی بودن کبری در شکل
نخستین و کلی بودن کبری و اختلاف
در دو مقدمه در سلب و ایجاب در
شکل دوم و موجب بودن صغری
و کلی بودن یکی از دو مقدمه از
شکل سیم همان شرطها درین اشکال
که از شرطیات اند باید که نگاه
داشته شوند و نتیجه هم برین قیاس
بود در شکل نخستین در چهار محصوره
نتیجه تواند بود و در دوم جز

سالب نبود و در سیم جز جزوی نبود
و همچنین نه از دو جزوی قیاس آید
و نه از دو سالب و نه از صغری سالب
با کبری جزوی **مثال** نخستین هر گاه که
فلان بهمان بود با ستار بسبب بود
و هر گاه که با ستار بسبب بود این آن
بود نتیجه آید که هر گاه که فلان
بهمان بود این آن بود و باقی اقترانهایی
این شکل هم برین قیاس بتوان
دانستن و **مثال** شکل دوم هر گاه
که فلان بهمان بود با ستار بسبب بود

و مرکز نبود که چون این آن بود با ستار
بسینج بود نتیجه آید که مرکز نبود که
چون فلان بهمان بود این آن بود
و باقی اقرانهای این شکل همچنین
بتوان دانستن و مثال شکل
سیم مرکاه که فلان بهمان بود با ستار
بسینج بود و مرکاه که فلان بهمان بود
این آن بود نتیجه آید که باشد که
چون با ستار بسینج بود این آن بود
اقران میان متصل و حلی
از جمله این اقران نزدیکتر بطبع

آن بود که متصل موجب بود و اینازی
میان ایشان در جزوی از تالی
متصل بود و در جزوی از حلی نه
در مقدم و جزوی از حلی پیشتر حلی
و بجای کبری نهیم و همچنین سه شکل
آید ازین اقران شکل نخستین
باید که تالی موجب بود و حلی کلی
چنانکه کوسی مرکاه که فلان بهمان بود
با ستار بسینج بود و مرکاه بسینجی آن
بود نتیجه آید که مرکاه که فلان بهمان
بود با ستار آن بود شکل دوم تالی

روا بود که سالیب باشد و شرطها
معلوم شدست مثالش هر گاه که
فلان بهمان بود سیج از با ستار
بسبب سیج نبود و در این بسبب است
نتیجه آید هر گاه که فلان بهمان بود
سیج از با ستار این نبود شکل
سیم هر گاه که فلان بهمان بود در
با ستاری بسبب سیج بود و در با ستاری
آن است نتیجه آید هر گاه که فلان
بهمان بود برخی بسبب آن بود و اگر
حلی بجای صغری بود پس شکل دیگر

بیاید شکل نخستین همه فلانی
بهمانست و هر گاه که با ستار بسبب
بود همه بهمانی آن است نتیجه آید
هر گاه که با ستار بسبب بود همه فلانی
آنست شکل دوم همه فلانی
بهمان است و هر گاه که با ستار
بسبب بود سیج از بهمان آن نبود
نتیجه آید هر گاه که با ستار بسبب بود
سیج فلان آن نبود شکل سیم
همه فلانی بهمانست و هر گاه که با ستار
بسبب بود همه فلانی آنست نتیجه آید

هر گاه که با ستار بسببج بود برخی بهمان

آن است **اقتراان میان منفصل**

و حملی اگر حملی صغری بود نزدیک تر

بطبع شکل نخستین بود و حملی باید که

موجب بود و محمولش موضوع

بود در جمله جزو **ما منفصل و منفصل**

باید که کلی بود **مثال**ش هر جنبنده

جسم است و هر جسمی یا نبات بود

و یا جماد بود و یا حیوان بود **تسبیح** آید

که هر جنبنده یا نبات بود یا جماد

بود و یا حیوان بود و اگر حملی کبری

بود یا قضیه بود و یا چند قضیه بود

اگر چند قضیه بود یا در محمول

ابنازی دارند و یا هر یکی را محمولی بود

جدا گانه و نزدیکتر بطبع آنست

که اقتراان با حملیات بسیار بود که

عددشان چند اجزای انفصال بود

و در یک محمول ابنازی دارند و بر

مثال شکل نخستین بود و منفصل

و اجزایش موجب بود و حملیات

کلی باشد و اجزای انفصال را

ابنازی بود در یک چیز که موضوع

آن اجزا بود و هر حلی را انبازی بود
با اجزای انفصال نتیجه حلی بود
و این را قیاس مقسم خوانند
و استقرات نام خوانند **مثالش**
هر جنبند یا جانور بود و یا نبات و یا
جماد بود و هر جانوری جسم است
و هر نباتی جسم است و هر جمادی جسم است
پس هر جنبنده جسم است
اقتراان میان متصل و منفصل
انبازی میان ایشان اگر در جزوی
تام بود باید که منفصله کبری بود

و متصله صغری و باید که منفصله خوب
بود و یکی از ایشان کلی بود و تا هر دو
کلی نبودند نتیجه کلی نبود **مثالش**
چون آفتاب بر اید روز بود و یا روز
بود و یا شب از دو گونه نتیجه
آید یا متصلی برین وجه چون آفتاب
بر اید شب نبود و یا منفصلی برین
وجه یا آفتاب بر آمده بود و یا شب
بود و اگر در جزوی نه تام بود نزدیک
طبع آن بود که محمولی تالی در اجزای
انفصال موضوع بود و تالی موجب

کلی بود مثالش اگر این چیز

بسیارست او را بتوان شمرد و مرجه

بتوان شمرد یا جفت بود یا طاق نتیجه

آرد اگر این چه بسیارست چغنتبت

یا طاق پس اگردن قیاسهای

استثنائی پیش ازین گفتیم

که قیاس استثنایی آن بود که یا

نتیجه قیاس درو یاد کرده باشند

و یا نقیض و ازدو مقدمه مؤلف

بود یکی نه ایند شرطی بود و دیگری

حلی تواند بودن و هم شرطی و بیشتر

حلی بود و استثنای جزوی بود از اجزاء

شرطی و یا استثنای نقیضش اگر شرطی

متصل بود و استثنای دوسنتج بود

یکی استثنای عین مقدم عین

تالی را نتیجه آرد و دیگر استثنای

نقیض تالی نقیض مقدم را نتیجه

آرد مثال پیشین آنست که کویبی

اگر این شخص مردم است پس

جانورست لکن مردم است لازم

اید که جانور بود مثال باز پسین

آنست که کویبی درین مثال لکن

جانور نیست لازم آید که مردم نبود
اما استثنای نقیض مقدم و استثنای
عین تالی هیچ دو نتیجه نیارند چنانکه
کویی درین مثال لکن مردم نیست
و این استثنای نقیض مقدم بود
لازم نیاید که جانور بود یا نبود و همچنین
اگر کویی لکن جانور است و این
استثنای عین تالی بود لازم نیاید
که مردم بود یا نبود آری اگر تالی
مقدم بود نه عامتر بود از و نه خاصتر
استثنای نقیض مقدم نقیض تالی

رانتیجه ارد و استثنای عین تالی
عین مقدم را و لکن این نتیجه
بود که نه از صورت قیاس لازم
اید بلکه از جهت ماده قیاس
لازم آمدست و اینچنین نتیجه
را لازم قیاس نشمرند چه اگر لازم
قیاس بودی در همه مادهها نتیجه آوردی
و اگر شرطی منفصل بود یا حقیقی بود
و یا نا حقیقی و حقیقی یا از دو جزو بود
و یا جزوهای بسیار دارد آنرا که دو
جزو پیش نبود استثنای عین هر

یکی نقیض دیگری نتیجه آرد و استثنای
نقیضش عین دیگری نتیجه آرد چنانکه
کوسی این شمار یا جفتست یا طاق
لکن جفتست پس طاق نیست
لکن طاقست پس جفت نیست
لکن جفت نیست پس طاق است
لکن طاق نیست پس جفتست و آنرا
که جزوهای بسیار بود اگر متنای
باشند استثنای عین هر یکی نقیض
اجزای باقی نتیجه آرد و استثنای
نقیض عین جمله اجزای باقی را نتیجه

آرد و لکن بر سبیل انفصال همچنان
که بوده باشد چنانکه کویبی این
اندازه برابرست با این اندازه
دیگر و یا پیش است و یا کم است
لکن برابرست پس کم و پیش نیست
لکن برابر نیست پس یا کم است
یا پیش و اگر جزوهای متنای نبود
قیاسی که در و بکار دارند بس
سودمند نباشد زیرا که مقصود آن
بود که عین یکی نتیجه آری تا جمله
اجزای دیگر بر نداری بودن آن یکی

جز بعینه لازم نیاید و اجزای نامتناهی
را بر نتوان داشتند و اگر مقصود
برداشتن اجزاست جز یکی
باستثنای عین آن یکی جمله اجزای
نامتناهی را تصور نتوان کردن پس
سبب غرض حاصل نیاید مگر که گویی
لکن فلان چیست بس سبب جزوی
دیگر نیست از آن اجزای نامتناهی
پس انگاه معنی نامتناهی را تصور
کرده باشی نه هر یکی از آن اجزای
نامتناهی و نتیجه این قیاس

آن باشد که هر یکی را که جزء آن یکی است
بر داری بفعل نه بقوت و اما
منفصل با حقیقی اگر آن بود که قسم
دیگر ندارد لکن بهم نتوانند بودن
استثنای نقیض هر یکی دیگری را
نتیجه آرد و استثنای عین سبب
یک نتیجه نیارد مثالش آنست
که گویی زید یا در دریاست و یا
غرقه شود لکن در دریا نیست لازم
اید که غرقه نشود لکن غرقه شود لازم
اید که در دریا بود و اگر گویی در دریا

لازم نیاید که غرقه شود و یا نشود
و یا کویبی غرقه نشود هم لازم نیاید که
در دریاست یا نیست و از نوع
این منفصل قضیهها باشند بگردانیده
از وضع انفصال و معنیشان بر جای
جنانک کویبی زید غرقه نشود مگر در
آب بود و همچنین زید غرقه نشود
و در آب نبود و نتیجه هر یکی بر
برخلاف دیگرست و بیان این در
کتاب بصائر مستوفی بگفت ایم
و ما را اینجا بگاه استنباطیست

که پیش از ما کس را بنوده است
در آن کتاب آورده ایم کسی را که
باید با آن رجوع کند و اگر منفصل
ناحقیقی از آن بود که قسم دیگر دارد
لکن بهم نتوانند بودن استثنای
عین هر یکی نقیض دیگری نتیجه آرد
و استثنای نقیض هیچ نتیجه نیارد
جنانک کویبی فلان یا جانورست
و یا نبات لکن جانور است لازم
بود که نبات نبود لکن نبات است
لازم آید که جانور نبود پس اگر کویبی

جانور نیست لازم نیاید که نبات
بود و یا نبود و همچنین اگر کوسی نبات
نیست هیچ لازم نیاید پیدا
کردن قیاسهای مرکب
هر گاه که دعوی را درست کند
بقیاسهایی درست کنند که مردو
مقدمه او درست و روشن بود
آن یک قیاس تمام بود در درست
کردن این دعوی پس اگر یکی
ازین دو مقدمه و یا مردو روشن
نباشند و بدرست کردن ایشان

حاجت آید بقیاسی دیگر و همچنین
مقدمه‌های آن قیاس پس دیگر اگر
بقیاسی دیگر درست شوند آن جمله
قیاسها را بنسبت با آن دعوی اول
قیاسهای مرکب خوانند اگر چه هر یکی
بنسبت با نتیجه خاص خویش مفرد
بود و این قیاسهای مرکب مردو
کونه بود یکی را موصول خوانند
و دیگری را مفصول موصول آن بود
که نتیجه او صریح بگفته باشند
و دیگر یاره مقدمه قیاس دیگر کرده

جنانک گویند هر فلان بهمانست و هر
بهمانی با ستارست پس هر فلانی
با ستارست و دیگر باره همین نتیجه
را مقدمه قیاس دیگر می کنند گویند
هر فلانی با ستارست و هر با ستاری
بسبب است پس هر فلانی بسبب است
و مفصول آن بود که نتیجه را از وجدا
کنند و مقدمات را انتهایی رانند تا
نتیجه آخرین رسد جنانک گویند
هر فلانی بهمانست و هر بهمانی با ستار^{ست}
و هر با ستاری بسبب است و هر

بسبب آن است و هر آنی این است
پس هر فلانی این است و درین قیاس
سه نتیجه پیدا اخته اند بر طریق اختصار
یکی هر فلانی با ستارست و یکی هر
فلانی بسبب است و یکی هر فلانی
آن است لکن طبعی که ریاضت
یافته بود شناخت قیاسها را
و مقدمات و نتیجهها آسان دریا بد
تمامی این قیاسها و لازم آمدن آن
نتیجهها که پیدا اخته اند از و پیشتر
قیاسها که در علوم بکار دارند برین وجه

باز پسین بود برای کوتاهی سخن

پیدا کردن قیاس خلف

از جمله قیاسات قیاسی است که

آنرا قیاس خلف گویند و آن مرکب

بود که دعوی را درست کنند باطل

کردن نقیض او و نقیضش را بدان

باطل کنند که محالی از و لازم آرد

و چون محالی از و لازم آید دلیل بود

بر محالی او زیرا که محال نتواند بودن

و آنچه از و محالی لازم آید اگر محال نبود

و در وجود آید لازمش با وی بود

پس محال موجود شود و این نشاید پس

نقیض دعوی محال بود پس دعوی راست

بود و این قیاس خلف از دو قیاس

مرکبست یکی اقترانی شرطی و یکی

استثنایی و مثالش آنست که اگر

کسی خواهد که درست کند که مر فلانی

با ستارست گوید اگر درست نیست

که مر فلانی با ستارست درست

بود که نه مر فلانی با ستارست

و مقدمه دیگر درست با وی باشد

که مر بهمانی با ستارست نتیجه آرد

اگر درست نیست که هر فلانی
با ستارست پس نه هر فلانی بهمانست
و این قیاس اقترانی شرطی است
بس نتیجه او را مقدمه قیاس پس
استثنایی کنیم گوئیم اگر درست نیست
که هر فلانی با ستارست پس نه هر
فلانی بهمانست لکن ما دانسته ایم
که این تالی محال است پس نقضش
را استثنا کنیم گوئیم لکن هر فلانی
بهمانست نقیض مقدم نتیجه اید که
هر فلانی با ستارست و اگر خود این

نقیض تالی را که حقست با آن مقدمه
دیگر که حق است تالیف کنند خود
مطلوب اول نتیجه اید بقیاسی است
چنانکه گویند هر فلانی بهمانست و
بهمانی با ستارست پس هر فلانی
با ستارست و این چنین عمل را باز
کردن این قیاس خلف با قیاس
مستقیم خوانند پیدا کردن عکس
قیاس عکس قیاس آن بود که نقیض
نتیجه را و یا ضد نتیجه را با یک
مقدمه قیاس تالیف کنند نقیض

مقدمه دیگر و یا ضدّش نتیجه آید چنانکه
اگر قیاس پس چنین بود که نه فلانی
بهمان است و نه بهمانی با ستارست
پس نه فلانی با ستارست پس نقیض
این نتیجه که نه نه فلانی با ستارست
و یا ضدّش که هیچ فلان با ستارست
با مقدمه صغری و یا با مقدمه کبری
تالیف کنند دیگر مقدمه را بردارند اگر
نقیضش را با کبری تالیف کنند
چنین شود که نه نه فلانی با ستارست
و نه بهمانی با ستارست نتیجه آید از

چهارم اقتران از شکل دوم که نه نه
فلانی بهمان است و این نقیض صغری
بود و اگر ضدّش را تالیف کنند نتیجه
آید که هیچ فلانی بهمان نیست و این
ضدّ صغری بود و اگر با صغری تالیف
کنندش کبری را باطل کند لکن
ضدّ کبری را نتیجه بیارد و اگر چه
ضدّ نتیجه را تالیف کرده باشند با
صغری زیرا که اقتران قیاس از شکل
سیم افتد و سیم را نتیجه جز جزوی
نبود و کلی را ضدّ سیم کلی بود نه جزوی

و عکس قیاس مانند کی دارد با قیاس
خلف زیرا که در هر یکی نقیض مقدمه
با مقدمه دیگر بهم تالیف می افتد
و نقیض مقدمه دیگر از و لازم می آید
لکن میان نشان جدایی با نیست که
عکس قیاس باید که قیاس پس کرده
بود تا در و این تصرف رود و در
خلف هیچ قیاسی کرده و پرداخته
اما باز کرد ایندن قیاس خلف با
قیاس مستقیم خود بعینه عکس قیاس است
که قیاس خلف قیاس است پرداخته

130
چون نقیض تالی را با آن مقدمه
حق فراسم گیرند نقیض مقدمه نخستین
که مطلوب خود آن بود نتیجه
آرد و عکس قیاس خلف است
که جدلیان بکار دارند و کسانی را
که بس نیز نظر و قوی رای نیاشند
بدان در شک افتد و یک مقدمه
را از آن مقدمات بدین حیلست
باطل کنند و باطل خود از نقیض
نتیجه است که او بکار داشته است
بر وجه راستی و درستی پیدا

کردن قیاس پس دور قیاس دور
آن بود که نتیجه قیاس را با عکس یک
مقدمه او بهم تألیف کنند مقدمه
دیگر را نتیجه آرد و باید که سرد
مقدمه قیاس کلی باشند چه اگر یکی
جزوی بود نتیجه نیز جزوی بود
پس از عکس مقدمه جزوی خود قیاس
نیاید و باید که ماده مقدمات جان
بود که عکس کلی موجب هم کلی موجب
باز آید مثالش اگر قیاس چنین بود
که هر فلانی بهمانست و هر بهمانی

باستارست پس هر فلانی باستارست
چون صغری را عکس کنی چنانکه
چندی قضیه بنگردانی کوپی هر بهمانی
فلان است و نتیجه را که هر فلانی
باستارست با او یار کنی نتیجه آید که
هر بهمانی باستارست و این عین
کبری است و اگر کبری را عکس کنی
و نتیجه را با او یار کنی کوپی هر
فلانی باستار است و هر باستاری
بهمانست نتیجه آید که هر فلانی
بهمانست و این عین صغری است

و این هم حیلست که جد بیان بکار داند
جایگامی که مقدمات قیاسشان
درست نباشد بس حیلت کنند و لفظ
نتیجه را بلفظی که با لفظ نتیجه در معنی
یکی باشد بدل کنند و آنرا ادف
خوانند چنانکه پیش ازین یاد کردیم
و پس مقدمه را از قیاس بدین حیلت
درست کنند انگاه نتیجه را در
باره ازین مقدمه درست کرده
و با مقدمه دیگر تالیف کرده لازم آید
پس اگر در انک مقدمات

و چگونه بدست باید آوردن
آنچه تا این غایت بیان کردیم در معنی
قیاس شناسانیدن صورت
قیاس درست بود و فایده که قیاس
راست بتنها از شناخت قیاس
درست و نادرست تمام نشود تا
انگاه که دانسته شود که چگونه بدست
آوردن هر گاه که شناخته و پرداخته
نبود و مثال این جنان بود که کسی داند
که سلیمه مایه صفر ابراند بجز
این دانستن فایده مایه حاصل نشود

تا انگاه که نداند که از کجا طلب می
باید کردن زیرا که باشد که سلیله را
نیابد پس چون سلیله ندارد و نداند که از
کجا حاصل کند فایده سلیله که صفا را
راند نسبت بدو نرسد اما چون بد است
که فایده او چیست و حاصل کرد و بگا
برد تمامی فایده او حاصل شد و نه بر
مطلوبی قیاسی کرده باشد بلکه بسیار
مطلوبها بود که جوینده را از خویشتن
درست باید کردن بمقدماتی که هم او را
حاصل باید کردن و تا یفشان کرد خانک

پان کردیم پس درین فصل راه جست
و جوی مقدمات پیدا کنیم چون دعوی
خواستند که درست کنند اگر موجب
بود موضوع و محمول این دعوی قضیه
را از یکدیگر جدا باید کرد و از دانشهای
خویشتن باز جست که محمولات
و عرضیههای اجناس و فصول او
بدانست و همچنین موضوعات هر
یکی و موضوعات موضوعاتش
بدانست یعنی چیزهای که نسبت یک
یک ازین دو با و نسبتی بود ازین

نسبتها که در محمولات گفتیم اگر سالب
بود چیزهای طلب باید کرد که از یکی از این
دو مسلوب بود و چون این یافتی
مستغنی شدی از طلب کردن چیزی که
حدی از این دو حد از و مسلوب بود
زیرا که در سلب فرقی نیست میان
آنک این را از آن سلب کنی و یا
آنرا از این سلب کنی زیرا که سلب
کلی عکس پذیرد چون این حسب
وجوب کردی و استقصای تمام بجای
آوردی اگر مطلوب تو موجب

کلیست و در محمولات موضوع دعوی
چیزی یافتی که موضوع محمول دعوی
شود قیاس تمام یافته باشی و اگر
مطلوب سالب کلی است و در
محمولات یکی چیزی یافتی که از دیگری
مسلوب بود قیاس تو تمام شد از
شکل دوم و از شکل نخستین نیز برآ
که سالب کلی را عکس توان کردن
و اگر مطلوب موجب جزوی است
و در موضوعات یکی چیزی بود که موضوع
دیگری بود و یا در محمولات برخی از

یکی چیزی بود که موضوع دیگری بود قیاس
تمام بود از شکل سیم و از شکل نخستین
و اگر مطلوب سالب جزوی بود در
موضوعات یکی چیزی بود که موضوع
دیگری بود و یا در محمولات برخی از
یکی چیزی بود که موضوع دیگری بود
قیاس تمام بود از شکل سیم و از
نخستین نیز و اگر مطلوب سالب
جزوی بود در موضوعات یکی چیزی
بود که موضوع دیگر نبود و یا در محمولات
برخی از یکی چیزی بود که محمول دیگری ^{نست}

قیاس تمام بود از شکل سیم و دوم و از
نخستین نیز سبب عکس و مقدمات
قیاس خلف هم باین طریق بدست
توان آوردن و مقدمه استثنای در
قیاس استثنایی اگر روشن نبود هم
باین طریق بدست آید **پیدا کردن**
تحلیل قیاسها نه به قیاسی که در بکار
داشته شود و یا در کتابها نبشته باشند
برین صورت و ترتیب بود که ما بیان
کردیم بلکه پیشتر قیاسها مرکب بود
و نتیجه از وینداخته باشند و روا

بود که از ترتیب نیز بگردانیده باشند
که بری را پیشتر آورده و پس صغری را
وروا بود که بر یکی ازین دو مقدمه
اقتضار کنند پس تحلیل قیاس آن بود که
در جنین قیاسی و سخنی که تالیف کرده
باشند برای درست کردن دعوی
نظر کنی و از تشبیه باز پس شوی و مقدمه
که شایستگی لازم آوردن نتیجه دارند
بهم تالیف کنی تا بدانی که بر شرط درستی
و راستی قیاس هست یا نه چون خواهی
که قیاسی تحلیل کنی پیشتر آن تشبیه

را که بقیاس درست می کنند جدا کن
و بنگر که تا در آن سخن که برای درست
کردن آن نتیجه در موضوع و یا در محمول
ویا در مرد و و اگر نیابی پس آن سخن خود
منتج آن نتیجه نبود رنج نباید برد در تحلیل
او و اگر یابی و در مرد و حد انبازی بود
میان ایشان پس عین تشبیه را خود
یافته باشی در قیاس و این جنین قیاس
استثنایی بود و آن مقدمه که این
انبازی دارد با همه نتیجه مرآینه باید که
شرطی بود و بجزوی دیگر جدا ایی دارد تا

نتیجه از آن جزو که در جدای بود مقدمه
استثنای باید کردن و قیاس تمام شود
و اگر انبازی میان مقدمه و نتیجه در یک
حد بود اگر در موضوع بود صغری باشد
و اگر در محمول بود کبری باشد پس جزو
دیگر مقدمه را با جزوی دیگر از نتیجه
تالیف باید کردن اگر راست بود
و بدان بتوان کرویدن پس آن جزو که
در جدای بود میان مقدمه و نتیجه
حد میانگین قیاس بود چون این تالیف
کرده شد هر دو مقدمه قیاس یافته

باشی و شکل قیاس دانسته و اگر شک
اوفتد در کرویدن بدان مقدمه که تالیف
کرده باشی از آن دو جزو که جدائی
مقدمه و نتیجه در آنست پس آن جزو
میانگین قیاس نبود و قیاس مکتب بود نه مغز
پس بیاید نگرستن تا هیچ مقدمه دیگر
یابی که انبازی دارد با نتیجه در آن جزو
دیگر اگر یافتی پس میان آن دو جزو
هر دو مقدمه که بدان جدایی دارند از
یکدیگر تالیف باید کردن اگر در آن
تالیف شک نیفتد و تصدیق توان

کردن بدان مقدمه که حاصل آید
از آن تالیف پس قیاس مرکب تمام
شد و اگر همچنین شک افتد در آن
تالیف پس میان آن دو مقدمه
مقدمه یا مقدماتی دیگر بود پس بیاید
بمگرستن تا هیچ مقدمه دیگر یاد کرده
باشند در آن قیاس که انبازی ندارد
با این هر دو مقدمه اگر باشد پس هر
جزوی را از آن مقدمه با آن جزوهای
هر دو مقدمه که جدایی بایشانست
تالیف می باید کردن و تصدیق کردن

دُسن و شک کردن بی نگرستن
تا انگاه که جمله مقدمات بیکدیگر پیوسته
شوند مثلاً اگر دعوی این بود که هر
فلانی آنست و در قیاس و مقدمه
یا فتمیم یکی در فلان انبازی دارد
چنانکه هر فلانی بهمان است و یکی
در آن انبازی دارد هر اینی آنست
بهمان را با این تالیف باید کرد اگر
دُسن بنزیرد که هر بهمانی اینست
پس قیاس تمام بود کویبی هر فلانی
بهمان است و هر بهمانی اینست

پس هر فلانی اینست و هر اینی آنست
بس هر فلانی آنست و اگر نبذیرد
و در قیاس مقدمه دیگر باشد که
سبب انبازی ندارد با هر دو مقدمه
مثلا هر با ستاری سبب است
پس میان با ستار و بهمان و میان سبب
این همه تالیف می باید جستن تا انگاه
که قیاس تمام کرده شود پس
اگر در قیاس پیش از یک مقدمه
نیابی که در انبازی بود بانه سبب
و یا خود سبب مقدمه نیابی و یا اگر

مرد و یابی آن مقدمه که میان این هر
دو مقدمه بیوندند نیابی از تحلیل
فرو ماند و بعضی آن بود که خود نتوان
کردن و بعضی سخت دشوار بود
و تدبیر بجای باز آوردن آن قیاس
شرحی دراز دارد و در خور این چنین
مختصری نبود و باید که از معدولی
و سلب با خبر باشی تا اگر نتیجه موجب
از مرد و مقدمه لازم آورده باشند
که در مرد و هر دو سلب باشد بیاید
دیدن تا آن حرف سلب بر وجه

عدول بکار داشته اند و یا بوجه
سلب اگر بوجه عدول بود روا باشد
که از دو قضیه معدوله نتیجه موجب آید
چنانکه کویسی این شماره نه طاق است
و هر چه نه طاق بود جفت بود لازم
آید که این شماره جفت بود و این
نتیجه موجب است و در هر دو مقدمه
حرف سلب هست لکن چون بوجه
عدول بکار داشته اند موجب باشد
و نتیجه شان موجب بود روا بود که
لفظ نتیجه و مقدمه یکی نبود لکن آن دو

لفظ در معنی یکی باشند یعنی مترادف
ازین سبب نباید پذیر داشت که ابزاری
نیست میان نتیجه و مقدمات و
همچنین روا بود که لفظ نتیجه مفرد بود
و لفظ مقدمه مرکب و برابری عکس
لکن چنین اختلاف از تحلیل باز
ندارد نظر بمعنی باید کردن چون در آن
برابری بود تمام باشد **پیدا کردن**
استقرا استقرا آن بود که حکم کنند
بر چیزی کلی سبب یا فتن آن حکم
در جزوهای آن کلی اگر آن حکم در

هر یک از جزویات آن کلی یافت
شود پس آن حکم بر آن کلی یقین بود
و چنین استقرا را استقرای تام گویند
و قیاس مقسم گویند نیز و حجتی درست
بود و اگر آن حکم در همه جزویات
باز نتوان نمودن یقین نخیزد از چنین
استقرا و اگر چه در بیشتر جزویات
آن حکم یافته باشد زیرا که روا بود که
نادیده را حکم بخلاف این جزویات
دیده بود چنانکه اگر کسی حکم کند
بر همه جانوران که در وقت خابیدن

ز فر زیرین جنبانند بسبب آنکه
مردم واسبب و خز و کا و و کوسفند
و دیگر جانوران را که دیده بود برین
سان باشد این حکم یقینی نبود زیرا که
روا بود که بعضی جانوران اندر خلافت
این حکم چنانکه نهنگ درین مثال
ما که ز فر زیرین جنبانند نه زیرین
و این حجت است که جدلیان بکار
دارند و گمان افکندن راستاید
اما یقین را نشاید پیدا کردن
مثال مثال هم حجت است مخصوص

بجد لیان و آن بود که در چینی حکم کنند
از بهر یافتن آن در مانده او چنانکه
کویند خانه محدثت آسمان نیز باید
که محدث بود زیرا که مانده
خانه است در جسمی و این حجت
هم هست است که نه مرجه در یک
چیز مانند کی دارد با دیگری در همه
چیزها مانده او بود و لکن جد لیان
چون از پستی این طریق آگاه شدند
که مثال آن وقت حجت بود که
آن وصف که درو مانند کی بود علت

این حکم بود که اثبات می خواهند
کردنش مثلا چون جسمی درین مثال
اگر علت محدثی بود مثال حجت
بود و این سخن راست است اگر
درست توانند کردن که آن وصف
علت آن حکم است لکن ایشان این
دعوی بد و طریق درست کنند و مرجه
ست اندیک طریق استقر است
که پیش ازین گفتیم کونید دلیل
بر آنک جسمی و شکل و صورت علت
محدثت آنست که مرجه را شکل

و صورت دیدیم محدث بود و هر چه
محدث نیست بی شکل و صورت نیست
و یا هر چه محدث است شکل و صورت
دارد و ایشان این طریق را طرد و عکس
خوانند و سستی این طریق پیدا
کردیم که رواست که بسیار چیزهاست
تا دیده که شکل و صورت دارند
و محدث نیستند نمی گویم که چنین چیزها
است بلکه می گویم انک دلالت
شکل و صورت بر محدث ازین وجه
که دقتش نیست که هیچ نادیده

نیست برخلاف دیده او و از وجهی
دیگر این طریق سست است زیرا که
روا باشد که همه چیزها که شکل و صورت
دارند محدث باشند جز آسمان و بقول
جدلی آن وقت حسبیت علت
محدثی شود که همه چیزها که شکل و صورت
دارند محدث باشند و چون خصم جدلی
مستلم نکند که آسمان محدث است پس
همه چیزها که یا شکل و صورت اند مستلم
نبوند که محدثند پس این حجت انگاه
درست شود که خصم مستلم کند که

آسمان محدثت و اگر این مسلم شود
خود باین حجت حاجت نیاید و این حجت
را دور خوانند و حاصلش آنست تا
دانسته نیاید که آسمان محدث است
این دعوی که مرجه را شکل و صورت
محدثت درست نبود و تا این دعوی
درست نبود محدثی آسمان درست
نبود پس دانسته نیاید که آسمان محدث
تا دانسته نیاید که آسمان محدثت
و این محال است که یک چیز مهم
دانسته بود و هم نادانسته در یک

حالت دوم طریق آنست که گویند
ما همه و صفها که خانه راست بجویم
و یک یک را که جز جسمی است بنمایم
که علت محدثی نیست پس درست
شود که جسمی علت محدثی است مثلا
گویند خانه مست است و قائم
بنفس است و جسم است و محدث
محدثش نه بسبب مستیست و الا همه
مستی محدث بود و نه بسبب قائم
بنفسیست و اگر نه همه قائم بنفسی محدث
بود پس از سبب جسمیست و این

طریق از ان پیشین بهترست و نزدیک
است بطبیع لکن هم یقین نیست که
از جند وجه خلل دارد یکی انک نه هر
حکمی که چیزی را بود علتی دارد جز نفس
آن چیز پس محدثی خانه روا بود که برای
خانگیست نه برای چیزی دیگری خانه
را در خانگی هیچ مانده نبود پس چیزی
دیگر را محدثی لازم نیاید بسبب محدثی
خانه دوم انک یافتن همه وصفهای
چیزی بس آسان نیست و اگر چه بسیار
جهد کرده شود سنور ممکن بود که وصفی

دیگر باشد جز از انک گفته باشند
سیم انک انکاریم که همه وصفها یافته
شد لکن قسمت نه بعد و وصفها بود پس
بلک پیشتر بود مثلا اگر وصف
پیش از مستی و قایم بنفسی نبود قسمت
پیش از دو بود زیرا که درست با
کردن که نه از مستیست تنهای و نه
از قایم بنفسیست تنهای و نه از مستی
و قایم بنفسیست بهم انگاه لازم آید که
آن جسمی بود و ایشان جو یک یک
و صفها باطل کردند بسند کنند چهارم

انک انکاریم که هر قسمتی که در آن وصفها
تواند بودن کرده شد و همه باطل گشت
هم لازم نیاید که هر چه بود علت بود
آری لازم آید که علت از جسمی بیرون
نیست و لکن روا بود که جسم بدو قسم شود
یک قسم بود که علت محذوف بود و پس
و دیگر قسم البته علت نبود که اگر آن دو
قسم را در قسمت آوردی و همه اقسام
باطل کردی جز ازین دو قسم لازم نیاید
که هر دو قسم علت بودندی بلکه پیش
ازین درست شدی که علت ازین دو

بیرون نیست اما انک هر دو علت اند
و یا یکی ازین دو بختی دیگر درست شود
این چهار وجه تمام است در بیان تباهی
و درستی این محبت **پس اگر درون**
مادهای قیاسی هر مؤلفی را چیزی
بود که ازو تالیف کنندش آن چیز را ماده
او گویند و تالیفی که در آن ماده اقتدا
صورت او گویند و چون قیاس مؤلفی ^{است}
به اینه او را ماده بود و صورتی صورتش
این اقتران و تالیف است که بیان کردیم
و ما درش مقدمات اند و در اول کتاب

گفته ایم که از قیاس برخی هست که
راست و درست است و نتیجه که از او آید
یقین است و چنین قیاس را برهانی
گویند و یقین اعتقادی بود بجزئی که
چنین است یا اعتقادی دیگر که جز چنین
نمی تواند بود بی هیچ زوالی که این دو
اعتقاد را تواند بود و برخی هست که
نزدیک است بدستی و آنرا قیاس
جدلی خوانند و برخی هست که دوزخ است
و بعضی را از خطابی خوانند و برخی شعری
و بعضی هست که ناراست است و قیاس

مغالطی خوانند و این همه قیاسها در صورت
یکی باشند اختلاف ایشان بسبب
ماده بود نه بسبب صورت تا اگر ماده
یقینی و راست بود آنچه از او تألیف کنند
برهانی بود و اگر بجهان بود یا نه راست
بود از او قسام دیگرند پس شتر اقسام
مادها ببايد شناخت تا اقسام قیاس
بتوان شناخت و مادهای قیاس یعنی
این مقدمات از دو قسم پرون نبوند
یا مقدماتی بود که بدستی نگرفته باشند
ایشان را و شتر بجهتی در ایشان کنند

انگاه در قیاس بکار دارند و یا مقدماتی
بوند که بحکم درستی گیرند ایشانرا اگر درست
باشند و اگر نادرست و قسم پیشین را
چون بحتی درست می توان کردن
مقدمات آن بحت را که همچنان در ایشان
شک بود بحتی دیگر حاجت آید و ناچار
بمقدماتی رسد که نیز حاجت نیاید بدست
کردن ایشان و اگر نه پیشتر مقدمه
نادرست مقدماتی بودند بی نهایت
و یا مقدمات را نهایت بودی و لکن یا
بجایی رسیدی که نیز پاننش نیاستی کردن

و یا بهین مقدمات نخستین که درو شک
بود پان شدی و این مر سه محال است
پس لازم آمد که مقدماتی بپشتند که اصل
همه مقدمات اند قسمی را که درستست
اصلهای بی است درست و قسمی را که بگمانست
همچنین اصلها میست بگمان و یا این اصلها
را بیان کنیم **پیدا کردن مقدمات**
پیشین مقدمات پیشین سیزده
گونه اند اولیات و مشاهدات
و مجربات و متواترات و مقدماتی
که قیاس با ایشان بود در عقل و و سمیاتی

و مشهورات بحقیقت و مقبولات
و مسلمات و مشبهات و مشهورات
بنظام و منظونات و متخیلات
اولیات مقدمات آن بود که بخرد
اول که مردم را بود در آفرینش درستی
ایشان بدانند بی هیچ اندیشه و چون
موضوع و محمول این مقدمه تصور افتاد
بر اینه که رویدن واجب شود بحکم این
مقدمه و مردم چنین پندارند که مرکز این
دانش خالی نبودست و شالش
چنانک گویند همه از پاره از و بزرگتر بود

چون کسی معنی همه تصور کند و معنی پاره
تصور کند و معنی بزرگتر تصور کند و خواهد
که بنگرود بمعنی این قضیه مرکز نتواند
و چنین داند که همیشه دانسته است
که همه از پاره بزرگتر بود و بعضی مقدماتند
که ایشان همچنین بوند در گرویدن
با ایشان و با این همه درست نباشد
و ایشان را و سمیات باطل خوانند و پس
ازین بیان کنیم جدایی میان این مقدمات
و آن مقدمات **مشاهدات** این
مقدمات برخی محسوسات بود که راستی

ایشان بحسب یافته باشند چنانک دایم
که آفتاب روشن است و مشک
خوش بوسیت و آب ترست و آتش
سوزان است و دیدن و شنیدن
و بوئیدن و جشیدن و برمجیدن را پس
خوانند و چیزهایی که مردم از اندرون
خویش دریابند با این پنج آلت
سم ازین قبل بود چنانک دایم که مارا
خواستی است و خشمی و آرزویی و سرآسی
و اندیشه **محرقات** آن مقدماتی
بود که بیاری خود و حس با یکدیگر بدانند ^ن

نبرد تنها توان دانست ایشان را و نه
بحسب تنها بلکه باید که حس از چیزی بار ^ی
بسیار اثری پسند پس خود حکم کند که
هر گاه که آن چیز بود آن اثر باید که بود
که اگر با اتفاق بودی چندین بار بدین
بسیاری آن اثر با آن چیز نبود که هر چه
با اتفاق بود در بیشتر احوال باز نیاید
و مثال این همچون اسهال آوردن
سقمونیاست که چون یک بار و دو بار
و هزار بار و بیشتر دیده شود که سقمونیا
بخورند اسهال آرد خود اینجا حکم کند که

سقمونیا مسهل است و مرگاه که خورده

شود باید که اسهال بید آید و مجنبین

سوختن آتش چیزها را ازین قبیل است

و نه آن می خواهیم که آتش را بجس بنهند

که چیزی را بسوزد که از قبیل محسوسات

بود بلکه آن می خواهیم که دانیم که مرگاه آتشی

که بود سوزنده بود و اگر مرکز ندیده باشیم

آن آتش را و مردم درین مجربات

برابر نباشند برخی را که تجربت افتاده

باشد در چیزی او را یقین بود بدان چیز

و دیگری را که آن تجربت نبوده باشد

از ان یقین خالی بود متواترات

مقدمات باشند که درستی ایشان

بجز دادن بسیار کس حاصل آید چنانکه

دانیم که در جهان شهرسیت که آنرا بغداد

گویند و دیگر سیت که آنرا سمرقند

گویند و اگر چه مرکز ندیده باشیم و این

یقین نه از جهت عدالت و راست

گوینی خبر دستندگان حاصل شود تا اگر

دریشان تهمتی بود حاصل نیاید که مرگاه

که چنین بود سنوز یقین نبود بلکه از

نفس تواتر این یقین خیزد و مانند انیم که

جند کسی می باید که خبر دهند تا این معنی شود
لکن چون یقین حاصل شود دانیم که بحد
تواتر رسید و درین مقدمات همچنین
مردم برابر نیستند که برخی چیزهاست که
قومی بتواتر شنیده باشند و ایشانرا
یقین حاصل شده باشد و قومی دیگر را
سنوز این یقین نباشد پس کسانی را
که این یقین بود یقین خویش بر دیگران
حجت نتوانند ساختن که این متواتر است
و نه ایند باو باید که ویدن که این کس را که
یقین بود تواند گفتن که ما سنوز بحد

تواتر نرسید که اگر رسیده بودی
مرا نیز یقین حاصلستی **مقدماتی**
که قیاس با خویشتن دارند در طبع
این آن مقدمات بودند که مستغنی بنهند
از قیاسی که در پستی ایشان با و بدانند
لکن آن قیاس را نباید طلبید بلکه
چون آن مقدمه در ذمّن آید قیاس
با و برابر در ذمّن آید و یا اندر پی بی
سپچ اندیشه جنانک گویند و ونیمه
چهار دست این مقدمه است در دست
و راست و همه مزد مندی با و بگردد

ولکن نه بتهای این مقدمه خود در پستی
اود اند بلک قیاسی با اوست و این
قیاس آنست که دهن داند که دو یک برخ
جهد است برابر برخی دیگر و سران برخ
چیزی که برابر برخی دیگر بود نیمه او بود پس
دو نیمه چهار بود و بدین واسطه دانسته
شود اگر چه هر کس ازین نظم قیاس
عبارت نتواند کردن و دلیل بر آنک نیمه
چیزی دانستن باین واسطه بود آنست
که اگر کسی کوید صد و پست و شش
نیمه دو پست و پنجاه و دوست خود

بزودی این را باور ندارد و با و بنکرود
تا اندیشه نکند و نداند که آنچه از دوست
و پنجاه و دو و بماند بس از صد و پست
و شش هم صد و پست و شش بود
پس مرد و برخ برابرند پس هر یکی نیمه او بود
و سمیات بیاید دانستن که در آدمی
جز از خود چیزی دیگرست که حکم کردن او
در قوت نزدیک است بحکم خود
و آنرا او هم گویند و این هم قوت نسبت
که حکم او موافق آن حکم بود که در محسوسات
دیده بود اگر آن چیز که حکم در او کند

خود محسوسی بود پس حکم او درست بود
و موافق محسوس بود و خرد آنرا تصدیق
کند و اگر در چیزی نامحسوس بود و خواه
که آن نامحسوس را بر وفق محسوس
تصور کند آن حکم باطل بود و مرآینه در
خود چیزی نداشت نامحسوس که چون مستی
محسوس نخویشتن نتواند بودن بسبب
چیزی بود که از دست شده باشد
آن سبب باخ باید که بچیزی رسد تا
محسوس و اگر نه بهمین پوسته سبب
مر محسوس محسوسی بودی و آن محسوس

را دیگر باره بسبب دیگر حاجتمند
بودی و هیچ چیز نتوانستی بودن
تا انگاه که اسباب نامتناهی بهم
پیوندی و تا آخرین که علت و سبب
همه آمد هم بسبب یکی از این محسوسات
دیگر باین آخرین حاجتمند بودند مست
شدی و این مرد و محال است پس
باید مر آینه که بنا محسوسی رسد که دیگر
باره او را بسبب در مستی نیاز نبود
پس و میات مقدماتی باشند که
در چنین چیزهای نامحسوس که وهم

خواهد که آنرا بر مثال محسوس تصور
کند و این باطل بود و باطلی آن بخرد
بدانند که خود از مقدماتی اولی که و هم
ایش را قبول کند بتالیفی راست
قیاس کند همه حال نتیجه آن قیاس
راست بود و آن نتیجه بخلاف حکم
و هم بود و هم را در مقدمات و تالیفی
سپس انکاری نبود و چون نتیجه
رسد باور ندارد پس بدانند که باز
ایستادن و هم از قبول نتیجه با آنکه
در مقدمات و تالیفی تصدیق

کردست از عاجزی و هم است که
بر خلاف محسوس هیچ چیز در نمی تواند
یافتن و نه هر چه و هم آنرا در نیاید آن
چیز نبود که و هم خویشتن را در نتواند
یافتن و با این همه درستی خویش
خلاف نکنند و از مثالهای این و همیست
یکی آنست که در و هم هیچ موجودی
نیاید مگر که با و اشارت توان کرد
تا اگر بخرد چیزی درست شود که با و
اشارت نیست نه بیرون عالم است
و نه اندرون عالم و هم باور ندارد

و همیشه تقاضای کند که یا بیرون باید
و یا اندرون پس اگر اندرون بود
و نه بیرون خود نبود و همچنین گوید که بیرون عالم
اجسام جای خالی بودی نهایت همچون
فضای نیستی صرف بی ملا و بی خلا
تصور نتوان کردن و این مقدمات
در قوت و محکم نزدیک اند با اولیات
و همچنانک اولیات در اول آفرینش
با مردم یارند این و سمیات همچنین اند
و آفت مهین عقل در دانستن چیزها
بر وجه راستی این و هم است اگر

چه در بیشتر جایها یار او است
مشهورات و اما مشهورات
صرف یعنی مقدماتی که باور کردن ایشان
جز بسبب مشهوری نبود آن مقدماتی
بوند که عامه مردم اعتقاد کرده باشند
و چنین پندارند که از خود واجب
شدست با قول آفرینش و نه چنین
بود بلکه یا عادت بسیار شهرها
بر آن بود و یا بسبب شرم و حمت
که نهاد بیشتر مردمانست و یا بسبب
آنک پیشتر جزویات را استقرا

کرده بود بران حکم یافته باشد و مثالش
جنانک کو پند داد کردن نیکوست
و ستم کردن زشتست و بی گناه را
رنجانیدن زشت است و عورت
در میان مردم برهنه کردن زشت است
و خشش نیکوست و دلیل برانک
از طبع خدا اول واجب نشده اند
آنست که اگر مردم خویشتن تقدیر
کردی که با خود تمام بیک بار در وجود
آدمی و هرگز هیچ عادت مردم
نشیده بودی و هیچ شرم و رحمت

و خلقی از خلقها در وی فراید نیامده
بودی پس این مقدمات بروی عرض
کردندی و خواستی که دریشان سنگ
کند توانستی شک کردن و در اولیا
که از طبع خود نخستین لازم آمده اند
بهیچ وجه شک نتوان کردن و اگر
چه آدمی خویشتن را برین وجهها که
گفتیم تقدیر کند پس معلوم شود که
آنچه درو شک توان کردن از عقل
تتها بود و ازین مشهور است برخی
راستند و لکن راستی ایشان باندیشه

بجای توان آوردن نه تنهای خود نخستین

و برخی بشرطی باریک و پوشیده راست

شوند و بی آن شرط بر اطلاق درست

نباشد و بعضی خود دروغ باشند و اولیاء

و محسوسات هم مشهورند و لکن راستی

ایشان نه بسبب مشهوری بود و ما

مشهور آن مقدمه می خواهیم که جز برای

مشهوری قبول کرده نشود و بعضی مشهور است

استند که همه مردم در آن یکسانند

و بعضی استند که بقومی دون توست

مخصوصند که مشهور فقیه جز از مشهور

مشکلمان بود و مشهور طبیبان جز از مشهور

منجمان بود بلکه مشهور مندان جز

از مشهور ترکان و رومیان بود **مقبولات**

مقدماتی باشند که از فاضلان و دانایان

آن پذیرفته باشند و **مسلمات**

مقدماتی باشند که میان دو خصم بران

تقریر افتد پس چون خصمی را بکار آید

بر آن خصم دیگر که تسلیم کرده باشند

حجت سازد **مشبهات** مقدماتی

باشند که بحیثیت ایشان را چنین کرده

باشند که حق نمایند و یا مشهور و یا

مقبول و یا مسلم و نه جنین باشند مشهور است

بنظام مقدماتی باشند که با قول شنیدن

جنین نمایند که مشهورند و چون بیندیشند

مشهور نباشند جنانک گویند برادر را

در هر حالی که بود یاری باید داد ن خواه

ظالم باد و خواه مظلوم با قول شنیدن

صورت بندد که مشهور جنین است

چون نیک اندیشیده آید معلوم شود

که ظالم را یاری نشاید کردن خواه

بر اذرباد و خواه بیگانه مظنونان

مقدماتی بوند که بگمانی غالب تر پذیرفته

باشند ایشان را بانگ خود روا دارد

نار اپستی ایشان جنانک کسی را پسند

بزدیک کشته تازه با کار دی خون آورد

کمانی قوی افتد که او کشنده است

با انک روا باشد که با تفاق فرا آنجا

رسیدست و کشنده خود کمر نیخته بود

متخیلات مقدماتی باشند که نفس

نکر و دیده باشد و لکن در نفس اثر کرده

کند در حرص نمودن بر کاری و باز جستن

از کاری جنانک گویند کسی را که انگبین

می خورد این چه تومی خوری صفر است

قی کرده اگر جرمی داند که نه جناست
چون این بشنود دشخوار تواند خوردن
و در نفس او نفرتی در آید چنانکه از
حقیقت صفای قی کرده بود و همچنین
اگر داری طلع را گویند که این جلاب را
ماند نفس را سکونی و خوش آمدی بیدید
آید چنانکه از جلاب خوردن بید آید
اگر جرمی داند که دروغ است و مقدمات
که حق باشند و یا مشهور هم این اثر
بکنند و نفس پس ایشان نیز مجتبل باشند
لکن مجتبل صرف آن بود که تجتبل تنها

۱۶۵
اثر کند پیدا کردن جایگاههای این
مقدمات اولیات و محسوسات
و تجربیات و متواترات و آنچه قیاس
برواند در طبع است مقدمات قیاس
برمانی اند و مقدمات قیاسهای دیگر
که پس ازین خواهیم گفتن هم شنید
ولکن برمانه را جز ازین مقدمات
نشایند و فایده برمان یقین است
و شناختن حق و مشهورات و مستلمات
مقدمات قیاس جدلی اند و چون
اولیات و آنچه با او شمرده شد هم

مشهورند اگر در جدل بکار برده شوند
اولیتر بود ولیکن از جهت مشهوری
بکار دارندشان نه از جهت راستی
و در پستی و و مهمیات و مشبهات
مقدمات قیاس مغالطی اند و مقبولات
و مشهورات بنظامه و منظونات
مقدمات قیاس خطابی اند و اگر مشهورات
دو بکار برده شوند نیکوتر بود و متخیلات
مقدمات قیاس خطابی اند و اگر مشهورات
دو بکار برده شوند نیکوتر بود و متخیلات
مقدمات قیاس شعری اند و اگر مقدمات

راست و مشهورات دو بکار دارند
نه از جهت راستی و مشهوری دارند
بلک از جهت مخیلتی دارند و هر قیاس را
ازین قیاسها فایده است و چون ما
درین کتاب جز برمانی و مغالطی بیان
نخواهیم کردن فایده این قیاسهای دیگر
اگر بر نشیرم روا بود **پس اگر کردن**
قسمهای مطالب علمی مطالب
آن بود که او را طلب کنند و در علمها
مطلبهای اصلی بر چهار گونه است
یا از پستی و نیستی طلب کنند و آنرا

مطلب مایل گویند و یا از وجه چیزی طلب
کنند و آنرا مطلب مایل گویند و یا از
کدامی پرسند و آنرا مطلب ای گویند
و یا از سبب و علت پرسند و آنرا
مطلب مایل گویند و مطلب مایل بر دو
گونه است یکی که از مراد گوینده لفظ
پرسد تا بدان لفظ چه خواستست
چنانکه کسی نداند که بلفظ انسان چه
می خواهد پرسد که بانسان چه می
خواهی گویند مردم و دیگر که از وجه چیزی
معنی لفظ پرسد در نفس خویش چنانکه

دانند که بانسان مردم خواهد و لکن حقیقت
مردم در نفس خویش خود نمی دانند پس
گویند که انسان چه بود یعنی حقیقت او
چه چیز است و مطلب مایل هم بر دو
قسم است یکی که از مستی چیزی پرسد
چنانکه گویند فلان چه نیست یا نه
و دیگری که از مستی چیزی پرسد بر صفتی
مخصوص چنانکه پرسد فلان چه سپید
ست یا تواناست و آنچه بدین مانند
و مطلب مایل پیش از مطلب
مایل بود زیرا که چون مراد گوینده بلفظ

معلوم نبود مستی و نیستی آن معنی نبتوان
دانستن چنانکه کسی گوید سراج مست
و شنونده نداند که او سراج چه می خواهد
نتواند کرد و بدین بهیستی و نیستی او و اما
مطلب ماء باز پسین پس از مطلب
ماهل بود که مانند استی که مست نکوی
که چه چیز است در نفس خویش که آنچه
نبود چه چیزی و حقیقتش چه جویند و روا
بود که آنچه از لفظ معنی لفظ معلوم شده
باشد بمطلب ماء پیشین هم او حقیقت
بود و روا بود که حقیقت جز از آن بود

بس جواب مطلب ما یا تفسیر لفظ بود
یا حد و حقیقت ذات بود جواب
مطلب ای یا فصل بود یا خاصه و اما
مطلب لم برد و گونه بود یکی آنک پرسد
که چرا گفتی و باین پرسیدن سببی
جوید که تصدیق حاصل آرد بسبب کوینده
و دوم آنک پرسد که چرا است در نفس
خویش و باین پرسیدن سبب
و علت آن چه طلبد در مستی خویش
و مطلبهای دیگر استند چون مطلب
چندی و جگونگی و کرایبی و کجائی و کئی

لکن همه در زیر مطلب بل دوم توانند

افتادن پس اگر در **حقیقت**

برهان و اقسام او برهان **قیاسیت**

مؤلف از مقدماتی یقینی و سراینه چون

مقدمات او یقینی باشند نتیجه هم

یقینی بود و دو قسم است یکی رابتناری

برهان لم گویند و یکی رابرهان ان برهان

ان برهان **سنسیت** و آن بود که حد

میانگینش علت راستی دعوی بود پس

از پیش از بودن حد اکبر مر اصغرا

معلوم نشود اما علت بودن حد اکبر

مر اصغرا از معلوم نشود و مثالش

جنان بود که کسی دعوی کند که فلان

جایگاه آتش است گویند چرا گفتی

گوید برای آن گفتم که اینجا دود است

و هر جا دود بود آتش بود پس **درست**

که فلان جایگاه آتش است بس دود

که حد میانگین است درین قیاس

علت بودن در فلان جایگاه نیست

و لکن علت راستی دعوی است که

فلان جایگاه آتش است **و اما** برهان

لم برهانی جای بود و ان بود که حد

میانگینش علت بودن حد اکبر ماصغر
را بود و برهان حقیقی اینست و چون حد
میانگین علت بودن اکبر بود ماصغرا
پس بر اینه علت راستی دعوی نیز بود
و مثالش آنست که اگر کسی دعوی کند
که فلان چیز بخوابد سوختن گویند چرا
گفتی گوید برای آنک آتش درو
افتاده است و سرجه را آتش درو
افتد بسوزد بس فلان چیز بسوزد بس
آتش درو افتادن که حد میانگین است
علت سوخته شدن چرست پس ازین

قیاس هم راستی دعوی دانسته شود
و هم علت دعوی و قومی پنداشته اند
که برهان لم آن بود حد میانگینش علت
اکبر بود بر اطلاق جنانک ما بیان
کردیم از مثال آتش که نه کجا که علت
سوختن بود و نه تنها علت سوخته
شدن این حد اصغرست که درین مثال
نهاده شد و اگر علت اکبر نبود بر اطلاق
بلک علت بودن اکبر بود در اصغر
برهان لم نبود و نه چنین است که اگر
مثلا علت اکبر نبود بلک معلول او

بود لکن اکبر در اصغر است او موجود

بودم برهان لم بود جنانک کو پند مردم

حیوانست و سر حیوانی جسم است پس

مردم جسم است این برهان لم است

با انک حیوان که حد میانگین است علت

جسمی که حد اکبرست نیست بلکه

جسمی علت حیوانیست که تا جسم نبود حیوان

بنود و لکن حیوانی علت جسم بودن

مردم است که مردم برای آن جسم است

که حیوانست تا اگر مردم حیوان نبودی

جسم نبودی و تا اگر جسم نبودی او نیز جسم

نبودی پس این برهان نتوان گفتن که چه

را پستی دعوی درست نکرد بلکه با

انک دعوی کرد علت برای جسم بودن

مردم درست کرد پس برهان علت

و برهان لم بود پس **اگر درن اجزای**

علمهای برهانی هر علمی برهانی را پس

جزو بود یکی را موضوعات کو نید و یکی را

مبادی و یکی را مسایل **اما موضوعات**

بدانک موضوع هر علمی آن چیز بود که

در آن علم حالهای آن خواستند که بدانند

که آن حالها او را از ذات خویش لازم

آید و آنرا عرض ذاتی خوانند چنانکه تراجمی
از آن روی که درستی و بیماری تواند
بودش مر علم طب را و چنانکه شمار
مر علم حساب را و چنانکه اندازه مندر
را و چنانکه کردار آدمیان از روی
شایست و ناشایست مر علم فقه را
و چنانکه جسم از آن روی که جنبش و آرام
دارد مر علم طبیعی را و چنانکه سست
مطلق مر علم برین را و اینجا بیان کنیم که
موضوع منطق چیست موضوع منطق
معنیهای مفرد است که در ذمین مردم

بود از آن روی که تالیفی افتد در ایشان
که نادانسته بدان دانسته شود نه
از آن روی که هر یکی را در مستی پرونی
یا جوهر بود و یا چندی و یا جگونگی و یا یکی
از آن ده مقوله که بیان کردیم بلکه
از آن روی که معنیهای مطلق بوند اگر
در آن حقیقتها در بعضی جاها از منطق
مکرسته آید از آن جهت بود که بوجه
مثال قول شارح و حجت در بعضی
مادها سخن گفته آید و موضوع مر علمی را
در اول آن علم محدد یا برسم بیاید چنانست

و درست کردن مستی آن موضوع اگر
روشن نبود در علمی دیگر بود که از آن علم
برتر بود تا بعلمی رسد که موضوع او مستی
مطلق بود و بدست کردنش حاجت
نیاید و اما مسایل قضیه‌هایی بودند که
در آن علم درست کنند مستی نیستی
محمولهای ایشان موضوعهاشان را
و موضوع هر مسئله یا خود موضوع علم بود
چنانکه در علم طبیعی گویند هر جسمی پاره
کردن بی نهایت پذیرد و یا موضوع
علم بود یا عرض ذاتی او و پس ازین بشرح

نیز بگویم که عرض ذاتی کدام بود مثالش
چنانکه در علم طبیعی گویند هر جسمی که جنبش
کرد کند بطبع نشاید که هم بطبع جنبش
راست کند که جسم را که موضوع علم
طبیعیست با جنبش کرد که عرض
ذاتی اوست موضوع مسئله کردی
و یا نوعی بود از موضوع علم چنانکه
در علم طبیعی گویند فلک نه سبک است
و نه کران موضوع مسئله فلک است
و نوعیست از جسم که موضوع علم
طبیعیست و یا نوعی بود یا عرض ذاتی

جانک در علم طبیعی گویند ستاره که دم
دار نماید دودی بود کشف و جرب که
آتش ز برین درو کیرد و تا دیری سوزان
بماند موضوع مسیله ستاره است که
نوع موضوع علم است با دم داری که
عرض ذاتی اوست و یا خود عرض ذاتی
بود جانک در علم طبیعی گویند جنبش کرد
طبیعی نبود جنبش که عرض ذاتیست م
موضوع علم را موضوع مسیله شدست
و اما محمولات مسایل اعراض ذاتی
باشند و عرض ذاتی معنی بود عرضی که

موضوع را از خود نه بسبب معنی که
ازو عام تر باشد جانک جنبش کجاست
مردم را که برای جانوری بود و جانوری
از مردمی عام تر بود و نه نیز بسبب
معنی که ازو خاص تر بود جانک دپری
مرجانور را که بسبب مردمی بود که از
جانوری خاص ترست و جانک آن
ذاتی که در اول کتاب یاد کردیم در
حد موضوع گرفته شود این ذاتی را
موضوع گرفته آید و مثالش جانک
جفتی و طاقی مر شمار را و درستی و بیماری

مرجانور را و راستی و کثرتی مر خط را که
جفتی و طاقی شمار را از ذات
خویش است نه بسبب معنی دیگر عا
از و یا خاص ترازو و همچنین درستی
و بیماری جانور را و راستی و کثرتی خط
را و شمار در حد جفتی و طاقی باید گرفت
و همچنین خط در حد راستی و کثرتی و جانور
در حد درستی و بیماری و اما آن ذاتی
دیگر نشاید که محمول بود در مسایل زیرا که
محمول را در مسئله برهان درست
باید که او موضوع راست و آن

170
ذاتی خود روشن بود در موضوع را
بلکه موضوع را خود با و بتوان داشت
پس چگونه برمانی طلب کنندش
اما مبادی دو گونه بود یکی چیزهای بود
که در اول علم باید گفتن چنانکه
حد موضوع علم و حد اعراض ذاتی که
در آن علم درست کرده شود و دیگر
مقدماتی که مسایل آن علم با ایشان
درست شود و این مقدمات یا
چنان باشند که در ایشان شک نبود
و با ورودن ایشان در اول علمها

حاجتندی نباشد لکن در سند سه بعضی
ازین مقدمات را که در پنجا بکار خواهد
داشت بر شمرده و آنرا علم متعارف
و علم جامع خوانند و یا چنان باشد که
در ایشان شک افتد و بتقلید در آن
علم پذیرفتنشان اگر آموزنده ایشانرا
پذیرد و هیچ اعتقادی خلاف آن
ندارد نگاه اصل موضوع گویندش
و اگر اعتقادی دارد خلاف آن نگاه
مصادره گویندش و مراد این
اصولهای موضوع و مصادرات را

در علمی درست باید کرد تا نگاه که بعلم
برین رسد و محولات مقدمات شاید
که ذاتی بود بهر دو معنی لکن نشاید
که در هر دو مقدمه قیاس محمول ذاتی
بود بمعنی پیشین که نگاه در نتیجه
نیز ذاتی بود هم بدان معنی و بیان کردیم
که چنین نشاید اما اوسط مراد را
ذاتی بود بمعنی پیشین و اکبر مراد اوسط
را ذاتی بود بمعنی باز پسین روا بود
و همچنین برعکس این روا بود و اگر محمول
در مسئله ضروری بود پس در مقدمات

نیز باید که ضروری بود که اگر ضروری نبود
شاید که حکم او بگردد از ایجاب
سلب و از سلب با ایجاب پس در
حالت سلب نتیجه موجب بیارد پس
در بعضی حالها موضوع نتیجه محمول نبود
و ما گفتیم که ضروریت این محال بود
و ضروری در برمان عام تر بود از ضروری
که در قیاس پس گفته ایم که اینجا یگانه
آن محمول که بشرط وصف موضوع
ضروری شود هم ضروری بشود و چون
ضروری را اطلاق کنند آن نیز در زیر

او آید پیدا کردن اقسام مغالطه
غلط در قیاس یا از جهت صورت
قیاس او فتدیا از جهت مادتش
یعنی مقدمات و غلطی که از جهت
مقدمات افتد یا بسبب دروغ
ایشان بود و یا بسبب انک مقدمه
و نتیجه یکی بود و یا بسبب انک از
نتیجه روشن تر نبود و دروغ در مقدمات
اگر جنان پیدا بود که همه پس بداند
بر هیچ کس پوشیده نشود که قیاس
نتیجه نخواهد آوردن که هیچ کس آن دروغ

را مستم نکند بس غلط بسبب دروغی
مقدمات انگاه افتد که دروغ پوشیدگی
دارد و باراست مانندکی و بسبب
آن مانندکی که باراست دارد تبلیس
پیش رود و مانندکی باراست یا
در لفظ بود و یا در معنی آنچه در لفظ بود
پشتر بسبب الفاظ مشترکه بود
که چون لفظی را چند معنی بود و بر یکی از آن
معنیها چیزی درست بود آن چیز را
بگمان بر معنی دیگر درست دارند
بسبب انبازی که آن معنیها را در یک

لفظ باشد و این اشتراک و انبازی در
لفظ یا در حالت مفردی او بود و یا در حالت
ترکیب او با دیگری آنچه در حالت
مفردی بود چنان بود که لفظ مشتری که
بر ستاره معروف افتد و هم بر خریدار
بس محمولی که بر ستاره درست باشد نه
بر خریدار پندارند که بر خریدار درست
است بسبب آنکه او را مشتری
خوانند و آنکه در حالت ترکیب افتد
پشتر در ضمیر و کنایات افتد و در
حرفهای که میان دو لفظ پیوندانند و در

حرکت و سکون جنانک گویند غلام
حسن و میم را ساکن کنند معینش نه آن
بود که غلام حسن و میم را حرکت کسه
و سند و همچنین او وان و این و شین
جنانک گویند دادش و دیدش که این
عرفها خواست و نیت گویند با چرنی
رود و گمان افتد که با چرنی دیگر خواسته است
جنانک گویند هر چه حکیم داند او جنان
بود لفظ او اینجا هم با حکیم توان بردن
و سم بادانسته و غلط عظیم افتد از دو
احتمال که اگر با حکیم بر ندر است نیاید

زیرا که حکیم سنگ داند و آسمن داند
و آسمان داند و زمین داند و خدای را
داند و او هیچ چرنی ازینها نیست
و اگر بادانسته بر ندر است بود
بس بسبب این دو احتمال چنین غلطی
عظیم افتد و از جمله اشتر اکی که در حالت
ترکیب افتد آنست که حکمی که بر سر
یک از احاد موضوع کرده باشند
پندارند که بر سر یکی است و همچنین از
جمله اشتر اکی که در حالت ترکیب
باشد آنست که دو حکم بر چرنی در است

باشند چون مرد و را بهم گیرند پندارند که مرد
یکی تنه‌های باید که درست بود و یا مرد
یکی تنه‌های درست بود پندارند که باید
که بهم درست باشند مثال پیشین
جانک گویند پنج جفت و طاق است
و این درست بود زیرا که پنج مرکب
است از سه و دو و دو و جفت است
و سه طاق پس بنده‌اند که چون این مرد
صفت بهم درست آمدند در پنج مرد یک
بجدایی باید که درست باشد و اگر این
مرد و صفت بهم جمع کنند و گویند فلان

طیب است و دست گمان افتد که استادی
در طبیبی می‌خواهند و دروغ بود یا جان
بود که آن حکم بر هیچ یک از احاد آن
موضوع درست نبود و یا دروغش از
روی کلیت و سبکی بود اما بر برخی از آن
موضوع درست بود و یا خود بر هر یکی
از آن موضوع درست بود لکن دروغ
در جهت حکم بود اما آنک بر هیچ یک
درست نبود با راست مانند کی ازین
وجه تواند داشتند که دو جزوی باشند
در زیر کلی و بر یکی از آن جزوی حکمی

درست بود و بر دیگری دروغ پندارند
که آن حکم بر آن جزوی درست است
بر آن کلی که در زیر ایشانست هم
درست است بس آن جزوی دیگر را
هم آن حکم ثابت شود چون در زیر آن کلی
باشد و مثالش چنانکه سیاهی که شعاع
چشم را جمع کند و بیداری که شعاع را
پراکنده کند پس پندارند که سیاهی
شعاع را جمع بدان می کند که او گونه است
و بیداری هم گونه است پس بیداری
باید که شعاع را جمع کند و آنچه و هم حکم

کند که بیاری تعالی باید که اشارت
توان کردن ازین قبیل است زیرا که
چون بحکم اشارت توان کرد و بحکم
موجودست بنماید که اشارت بحکم
برای آنست که او موجودست و بیاری
عز و جل نیز موجودست بس باید که باو
اشارت توان کردن و از وجهی دیگر
تواند بودن که مانند کی دارد بار است
و آن وجه آنست که حکم کنند باین یک
جزوی بر آن دیگر جزوی بسبب آنکه
آن کلی که سرد و در زیر او ایزد برایشان

درست است چنانکه گویند سبیدی
سیامی بود زیرا که سبیدی گونه است
و سیامی هم گونه است و توندانسته
که این قیاس لازم نیاید که سیامی
سبیدی بود زیرا که دو موجب از
شکل دوم نتیجه ندسند **واما الگ**
در همه دروغ بنود بلکه در برخی دروغ
بود چنان بود که بر چیزی حکمی درست
بود پندارند که بر آن کلی که از آن چیز
عام تر بود هم درست بود آن حکم
و واجب نیست که چنین بود بلکه

رواست که بر برخی درست بود
بس اعتقاد کردن که در شکل سیم
نتیجه باید که کلی بود ازین قبیل است
و پنداشتن که عکس موجب باید که
کلی بود هم ازین قبیل است که چون
چیزی بر همگی کلی درست آمد پندارند
که آن کلی نیز بر همگی آن چیز درست
بود و نیز اگر حکمی بر موضوعی انگاه درست
بود که شرطی با او بود و یا در وقتی درست
بود و یا در بعضی احوال چون مطلق
آن حکم فرایرند بی آن شرط و وقت

و حال دروغیش سم ازین قبیل بود و چون
آن شرطها که مادر درستی نقیض بر
شمریم نگاه داشته شود ازین غلط
ایمنی بود و اما دروغی که در جهت حکم
بود جنان بود که چیزی مر چیزی را عارض
شود بندارند که ذاتیست م او را
جنانک سقمونیا که چون صفر را را
براند تن خنک شود پندارند که آن
خنکی آوردن طبع سقمونیاست
و نه جنین است که سقمونیا گرم کننده
بطن و لکن چون صفر را که بطن گرم

و خشک است براند تن خنک
شود بسبب دور شدن آن چیزی که
گرمی می آورد و همچنین اگر بر چیزی
حکمی درست بود بقوت پندارند
که بفعل درست است و یا اگر
بفعل درست بود پندارند که بقوت
درست است اینک بر شمریم
آن غلطهاست که در مقدمات
بود بسبب دروغی ایشان اما آن
غلط که از آن جهت بود که خود عین
نتیجه بود جنان بود که حد صفر

و اوسط هر دو بمعنی یکی باشند و یا اوسط
و اگر چنین باشند و خلاف میان
ایشان در لفظ بود چنانکه دو لفظ
مترادف بکار داشته باشند و این
چنین قیاس را مصادره بر مطلوب
اول خوانند و اما آنچه از نتیجه
روش تر نبود یا مانده او بود در
روشنی و پوشیدگی چنانکه یکی را
از چیزهای که بیکدیگر مضاف باشند
مقدمه قیاس سازند تا دیگری را
از نتیجه آرند و یا پوشیده تر بود

از نتیجه و آنچه پوشیده تر بود یا
خود نتیجه درست بود و یا بجزئی دیگر
و آنرا که نتیجه درست شود قیاس
دور خوانند و حاصلش هم با مصادره
آید که چون آن مقدمه را که نتیجه
بدو درست می کنند خود نتیجه درست
می شود پس نتیجه را بنفس خویش
درست کرده باشند پس هر قیاسی
دوری مصادره بود و هر مصادره
قیاس دور نبود و اما غلط در
صورت قیاس یا از آن روی بود

که نه بر تالیف یکی ازین سه شکل بود
که از جمله اقرارها و قسمهای اوست
چنانکه اگر از اول بود و یا از پسیم
صغریش سالب بود و یا اگر از اول
بود یا از دوم که برایش جزوی بود و یا
اگر از دوم بود و در دو مقدمه اش
موجب باشند و یا سالب و یا از هر
شکلی که بود در دو مقدمه اش جزوی
باشند و یا صغریش سالب بود
و که برایش جزوی و همچنین در قیاسات
شرطی و استثنایی شرطهایی که گفته ایم

180
بجای نیاورده باشند و در قیاس
خلف مغالطه دیگر است که باو
مخصوص است و آنست که
چیزی که علت نبود علت انکارند
مثلا محالی که لازم آید نه بسبب
نقیض دعوی لازم آید که بسبب
مقدمه دروغ لازم آید که برستی
بکار داشته اند و دعوی کنند که
بسبب نقیض دعویست چون
این جمله که ما کف تیم کوشش باز
داشته آید در صورت قیاس

پشت ترا تامل کرده شود تا بروج
راستی مست یانه و حدنا بمعنی
جدایی دارند یانه و هیچ لفظ
مشترک بکار شده است یانه
و مقدمات راست پیستند
یانه هر اینه دانسته شود که نتیجه
راست مست یانه و چون آنچه
درین کتاب بیان خواستیم
کرد تمام شد سخن را با سپاس
خدای تبارک و تعالی بخشنده
خود ختم کنیم والسلام

تمت کتابه هذه الرسالة الشريفة
المشتملة على المسائل والمطالب
اللطيفة بحمد الله تعالى وحسن
توفيقه يوم السبت التاسع
من رمضان المبارك في سنة
تسع وستين وثمانماية هجرية
واحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلام
على خير خلقه محمد
والله اعلم
م

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

الذين آمنوا بالله وحده

وكانوا على الهدى

والعقيدة الصحيحة

والتي هي على بصيرة

من ربهم

والذي جعلنا من عباده

الذين آمنوا بالله وحده

وكانوا على الهدى

والعقيدة الصحيحة

